

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232060**

UNIVERSAL  
LIBRARY









دیباچه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نحمده حمداً جمیلاً و نشکره شکر اکثراً و نصلى وسلم رسولہ الکریم سیدنا و نبینا و  
مولانا محمد و علی و اصحابه صلوة متوالیا و سلاماً متواتراً و متوافراً اما بعد  
بر خاطر دریا مقاطر اہل علم و کمال و اصحاب فضل و نوال مخفی و محتجب و کہ  
حضرت قلیہ گاہی لینا مولوی محمد شجاعت خان صاحب رحم و مغفور المتخلص بہ  
جرعی در شعر و سخن صاحب دستگاه عالی بودند و در علم عربی و فارسی یدِ طولی  
فرا دست لا کلام میداشتند و در علم حساب نظیر عدیل خودشان داشتند  
و در خط و کتابت تنگی ہم بہارت تام حاصل بودند و رأی اینہمہ فضل و کمال

طاهری از علم باطنی هم مشرف و فیض یاب و دنیا چنانچه از هر غزل و هر شعر حضرت  
 مغفور بوی تصوف پیدا است و اسرار باطنی هویدا - با وجود عدم <sup>صفت</sup> <sub>صفت</sub>  
 از کار سرکار و انجام همی خدمت جلیله خود به تدریس شائقین هم میرود و خند  
 بعض از تلامذه در سببی و فارسی میگرفتند و بعض نکات تصوف شبنوی شریف  
 از حضرت مستفاده میکردند و بهر حال مدت العمر بر همین بوی بسر بردند و اوقات عزیز  
 همیشه بصحبت علمای و فضلا شهر صرف نمودند و آنکه از احوال مرحوم موصوف  
 خبر دارند و بصحبت حضرت ایشان می بودند خوب آفند که این تحریر  
 حریت از دفتر بیان فضل و کمال شان قطره ایست از بحر موج آن الاش  
 نه دفتری است پر از مباحثه مثل تذکره احوال دیگران -

از آنجا که در فارسی قابلیت تمام حاصل بود و طبع عالی به سخن سخن و نکته دانی  
 مایل گاه گاه وقت فرصت خصوصاً در شب اشعار آبدار نیز تحریر می نمودند  
 و کلام موزون بر رو قلم می آوردند اگر چه که اکثر غزلیات و قصاید حضرت مرحوم  
 دستیاب نشد و یک و بیاض پر از اشعار و ابیات از دست اطفال تلف رفتند -

لکن هر قدر غزلیات قصاید و عیدی ها و غیره که حاصل شدند و بیت  
 آمدند آنرا غنیمت شمرده این کمترین بجا کرد و به سعی بجید و بیف و ار  
 ترتیب داده در عهد فیض مهد عادل زمان جام و دوران سلطان این سلطان  
 نواب آصف چاه نظام الملک میر محبوب علیخان بجاورد  
 بادشاه دکن صانه الله عن الشر و الفتن بصرف زر کثیر خود به تعبیه  
 خاص دستگیر نواب مدار و آقاسی ذیوقار غریب پرور علیجناب نواب  
 فیاض الملک بهادر و ام اقباله - در مطبع مفید دکن طبع کنایند -  
 الحمد لله بعد تلف همگی اشعار و ابیات فارسی از قصاید و غزلیات  
 و مثنوی و قطعات عیدیه ها و غیره که فراهم آمده مذکور است هزار میشدند  
 علاوه بر این یک دیوان غزلیات اردو و کلیات نثر فارسی هم علیحدہ مرتب  
 بوده است اگر زمانه فرصت بد آنرا هم این کمترین طبع کنایند هدیه ناطقین  
 می نمایند - والله الموفق و المعین فقط

خزانه خراسان

الراقم کمترین بکمال غلام محبوب خان عفا عنه الرحمن کار نواب فیاض الملک بهادر هم حساب

ترانه سنجی نعل خاتمہ بحر شامہ بر شاخسار ستایش شاه کیو بارگاه بلند مرتبه عالیجاه حلقہ شاهی  
والا تاجم شکستید و فرستیدان اقدار خدیو کیهان اعلیٰ حضرت میر محبوب علیخان بجاور  
نظام الملک آصف جاہ دام اقبالہ

گنجینه جود و لطف کرم محبوب علیخان شاه دکن  
جمشید دگر در جاہ و حشم محبوب علیخان شاه دکن  
بر خاک زمینش بوسه و دپیوسته سپهر اوج گرا  
بر تر ز همه در قدر و هم محبوب علیخان شاه دکن  
در جسد سلاطین نیت ہمال اورا بزمان ماضی حال  
خوش طلعت خوشخونیک شیم محبوب علیخان شاه دکن  
گویند یان چون طاقت و سنجند بہ اصطرباب لظفر  
رستم توان فی منش و نہ کم محبوب علیخان شاه دکن  
از فیض کہ مجبول است بران دار و ششم عامہ  
ہموارہ خلائق را بہ نغم محبوب علیخان شاه دکن  
آفاق ہمہ پر نور شدہ از نشر ضیاء نصفت او  
چون شمس بجا لم گشتہ علم محبوب علیخان شاه دکن  
تا وصف شجاعت کرد ترا با ہر دو زبان در خصم کشی  
شد ملک محب شمشیر دو دم محبوب علیخان شاه دکن  
گذرانیدہ  
خاکسار سپاہ انکسار نیکو ار آبائی سر کار فلک نشان  
غلام محبوب خان محب مددگار و دفتر خانہ صرف خاص



اِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمًا وَرَآءَ مِّنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا

کلام معجز نظام حضرت الحاج مولانا مولوی محمد شجاعت خان صاحب  
مرحوم مغفور المتخلص به جبرى اعنى

دیوان جبرى

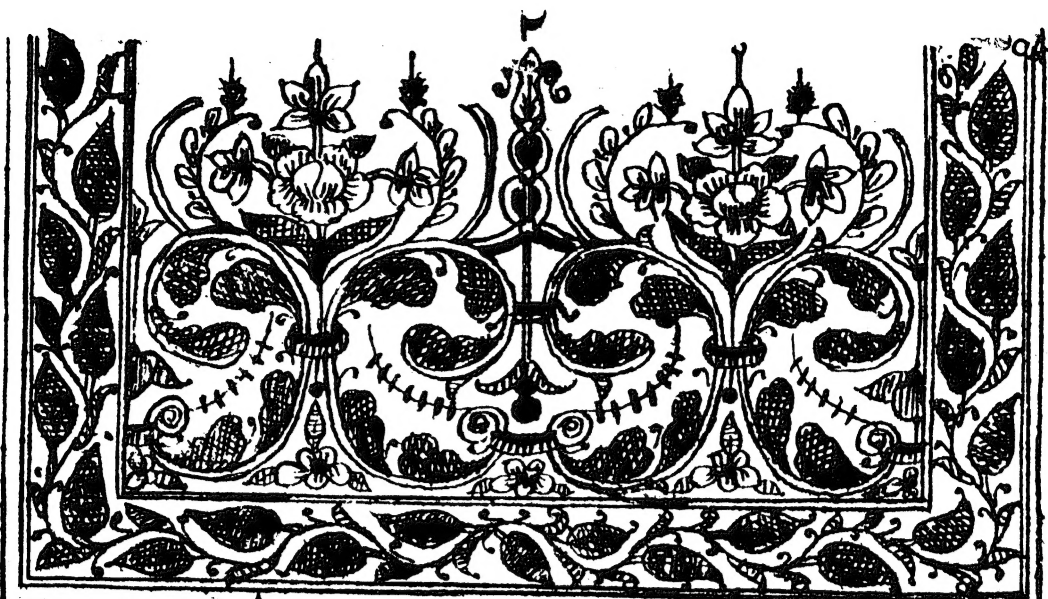
المسمى باسم تاريخى

مرآة الخيال

۱۳۱۳ھ

حسب ايمائى جناب لوى غلام محبوب خان صاحب المتخلص به محب  
فرزند ارجمند و شاگرد رشيد حضرت موصوف مددگار عاليجناب علي القاب  
نواب فيض الملوك و مہتمم صناعت خزانہ صرف خاص حضور نظام خلد اللہ ملکہ  
مطبع مفيد دکن حيدرآباد دکن چاپ





بسم الله الرحمن الرحيم

غزل ۱

ردیف الف

شعر ۷

الهی از خودی بستان دل دیوانه مارا  
هوای کوی جانان شد دل دیوانه مارا  
هنان هر چند کردیم این خار باده سی قی  
اگر راهی دهند از حرم من این عاسانم  
خراباتی شدم از دست عشق لعل مگوش  
من آن خانه بدوش استم که بهر پاییه و عرت

بسنگ نیستی لشکر مرا این پیمان مارا  
بیاد آن سنگ آمد سر مستانه مارا  
عیان کردند آخر جوشش خمخانه مارا  
ز آفت ها نگهداری خدا بتخانه مارا  
بکن معمور و آبادان دل دیوانه مارا  
بسر دارد هو اخاشاک های لانه مارا

غزل ۲

جزئی بیدل از دوری آن جاها تنگ است  
که گوید این خبر خیز تو صبا جانانه مارا

شعر ۱۱

با دود ارزانی بکن تشنه لب پیمانه را لذت بے هوشت از بس من مستانه را می کنم زین روتماشا شوکت شایانه را لولوی اشکم قبولش کی فتدردانه را روحکائی ناقص چمنی میدفاجانانه را دسرای خویش که ره میدهد بیگانه را در شریعت حکم حد باشد کجا دیوانه را بر امید کوی تو گردیم ویران خانه را سلسله باید مگر پای دل دیوانه را کی بود پروای پروا بالها پروانه را	ساقیا از لطف خود بکشا در میخانه را بخودم از غیر خود کن غیر کو در دو جهان چشم من آینه روی دوست ای دیده را گوهر آویزه دلدار بحر آبروست عالم جانها سزد بهر تبار فرق او یار ما از غیر و بیگانه ز بس غیرت است میکش مستانه ام ای محبت در دار عاشقان خویش از مسکن ما و امیر میرد وحشی صفت دشت صحران پخته کاران خویش بر شمع روی او رند
---	---

غزل ۳

بر شجاعت میچکه غره مشوهر گز جرسی  
 بر زمین ز داین عجزه چرخ صدمردانه را

شعر ۱۰

از شور عنذ لب چه اندیش باغ را گلدار خون روز دل خون نشان من لعل لبش می شکند رنگ لاله زار	پروانه گرسبخت چه پروا چراغ را از سینه ام گرفت مگر لاله داغ را در خون دل نشاند مگر شب چراغ را
---	--

<p>زبان گلخوار کاش سد بود مرغ را طوطی چگونه دوست بداد و کلاغ را مستانه وار بوسه دهم گریاغ را من مظهرم لبست نشانم سُرّاغ را بگذار دو بر بینی و این لهو و لاغ را ای چشم تو بدیده همین باغ و راغ را</p>	<p>ببیل صفت کنم بشجر ناله صد هزار جان مرا بجمده پروای تن نماند چشمان خویش را بدهی دور ساقیا و آتش که بی نشان است نشان بگویت آئینه خویش را کن درویش درو نگر بو چون کند مشام تو از گلشن جهان</p>
--	--

<p>در کار غیر عمر عبث میرود جری کارش کن و شمار غنیت فراغ را</p>	<p>غزل ۴ شعر ۱۶</p>
---	-------------------------

<p>سر بر زنده از سر سودا خیال ما کو بهره ور که دم زند از خوشخصال ما گفتا ز حد گذشت از ان افعال ما گفتا بدر بکن ز سر خود خیال ما آئینه خویش را کن و بگر جمال ما در ناقصان علم نشود تا کمال ما انعام کرد هر که بغیر از سوال ما</p>	<p>از قیل و قال عقل نیاید بحال ما می نوش و اعطا بکنی امتثال ما گفتم که در سر تو بشد ماه سال ما گفتم که در سر تو بشد ماه سال ما ظا هر شود هر آینه بر تو کمال ما کامل نه التفات کند با جمال خویش خواهند را چگونه دهاد و جواب</p>
--	--



فصل گل و بہارِ گل آمد با نفضال زان فیض یار بر سرِ پا ندار شد ما عاشقِ خودیم کہ معشوقِ درِ برست چشم تو ای رقیبِ شدہ ناتوان بین از بہت زمانہ شدم اینقدر نصیب قہرِ رقیبِ پیش او گفتم ز لطف گفت در وصفِ رویِ شکرِ جانِ مہم روان سلطان چار باش اسلام و مسلمین	کی مے شود زیا ر خدایا وصالِ ما برداشت آب از کفِ دریا نوالِ ما مجنون و شیم و محلِ سیلی رحالِ ما دور از جمالِ یار چو عینِ الکمالِ ما بیدار بختِ خواب کند با خیالِ ما بختِ رقیب با دسیہِ بچو خالِ ما از سبیلِ آب مگر خورد نالِ ما محبوبِ عالم است شہ نیک فالِ ما
---	--

غزل ۵

در تنگبارِ گورِ جبری دل سراغ رو  
بے دخل ہست جز عملِ این قبل و قالِ ما

شعر ۱۳

ساقی چو اگر گرفت ز من بخن ناب پر مایہ چون نہ یارِ تہی مایگان شود بو برو از تراکتِ خسارِ یار از آن آباد باد رونقِ میخانہ ساقیا از آفتابِ دیدہ شہرِ برو چہ نور	از دل کشیم آہ و ماد م کباب را دار و محیط بر سرِ جوششِ حباب را آورد گل ز شہم بعارضِ کلاب را با و امدام بر لبِ نا جا شراب را آرد مہ دو ہفتہ لبعو عو کلاب را
--	---

<p>دارم بہ جہہ داغ غلامی اہل بیت          بر فرقم است سایہ دامان شان کہ چرخ          یارب بسرخ روی نیکان سفید کن          ہرگز مرا بزم مرہ خسرانیان مکن          چشمان من روان بود از بہر آرو          معنی طلب ز صورت فانی بے بقا          مایہ صفت بعین سکون می طہ لم</p>	<p>کز حسرت است داغ دل متہاب          آرد بسایبائی من آفتاب را          روی من سیاہ کتاب حساب          با آب زندگی خرم تا سراب را          فردا بس است دیدہ و راین فتنہ باب          خود دید کس قرار دمی نقش آب را          سیاب را سپرد اگر اضطراب را</p>
---	---

غزل ۶	<p>ویران اساس ہستی موموم کن جری          معمور شاہ می نکلند جز خراب را</p>	شعر
-------	--	-----

<p>چشم من بی پردہ می بند گار خویش را          ہر کجا چشم فتد او خویش را جلوہ ہد          اگر تو شاہنشاہی ملک بقا خواہی دلا          اگر ترا خاری خلد در راہ خالق پیدار          نقد حال خویش در دست می آورد لا          دین حق باشد جدا دایم ز ادیان گر</p>	<p>یعنی آن بے مثل و بی چون کم و بی بیش را          فضل ربانی ست این بے درہ تفتیش را          ہستی خود را فنا کن خدمت ویش را          نوش کے دردست آرتی تا خوردی نش را          مرد عاقل کی گزیند نسیعہ ویش را          ملت عشق ست حق بگزین دلا این کنش را</p>
---	---

غزل ۷

مرهم جانهای خسته بایت گهی حرمی  
 بچ باید برد بر خود راحت دلش را

شعر ۲۳

زبانم را بده از لطف یارا  
 ز بانم را چه نسبت با ثنایت  
 نخواهد در دمنده عشق احمد  
 کریم ابن الکریم ابن الکریمی  
 اگر خاک درت آید سیر  
 پیش لعل نوشین تو واسد  
 نصیب دوستان باد اقامت  
 منم زخمی تیغ ابروانت  
 زهی کحل الجواهر خاک پات  
 خجل آئینه باشد تا قیامت  
 به جنبش های چشم لطف جانان  
 مریض در عصیانیم یارب  
 شب همانی فیاض مطلق

که وصف روی تو گویم نگارا  
 بگروه لطف تو گستاخ مارا  
 الی یوم التناذ از کس دوارا  
 تو نگر کرد وجود تو سحر را  
 مهوس هیچ داند کیمیا را  
 نماید لعل خشان سنگ خارا  
 مبارک کرد ظل او همارا  
 نینخواهم ز هیچک مو مبارا  
 سرو مر تو تیایش تو تیارا  
 نماید گر خوش آن ماه پارا  
 قوی می ساز پشت اشقیارا  
 فرست از بهر ما عفو شفارا  
 کشیدی زیر پا فرش سمارا

سوارسی و جہان مثلت ندیم عہود جملہ محتاج و ہانت بدور دار مرگان تو الحق عدم موجود گرد و از دہانت عزیز بقدر الفت نیست آنکس شدہ این راز پنهان دل ما بروحم جبرتا کے ای بت نفس سرے کز زلف تو سودا انداز دلے کز درد جاناست خالی	جہاندی رستمہا ہا و پارا مگر تو آفریدی و فاسارا چو منصوریم آمادہ سزارا اگر اثبات سازی انتقارا کہ بگذار و بورطہ آشنارا بغمازی حشمت آشکارا گواہ ظلم تو دارم خدا را سزاوارست مایخو لیارا سزاوارست آن ریخ و عنارا
--	--

عجل ۸	عجب نہ گرفت خون شفاعت نوازی این جحرئی بے نوارا	شعر ۲۲
-------	---	--------

دلربا شیرین تر است از لعل تو گفتار شد نہ تخمیر از فسون رنگ زلف یار مالہ پر شور کردم وقت گریہ آن فلک گرچہ نامی من سراید نغمہ حال صنم	لذت قدم و ہر خطل ز دستت بار کی ہر اسدا اثر در موسی ز جعلی مار آبروی رعید میریزد ازین ابطار ہوش قوالان باید با لگ از نمر مار
--	--

منترل مقصود از بی نوالی چون سیم  
 هر که یک جرعه از صبا عشقت نصیب  
 و نفس پرو جان ارد مرغ روح من  
 من حج پر دشت بخون یک آه پر دشت  
 سر خروئی ام و هر فردا چشم همسران  
 لا محاله گر بصر اجنون افتد گذر  
 خوب دیدار تو میدیدی اندر حرم  
 بد لگامی هاشم اس فلک نیکو بین  
 من بدر و م کس نگوید که در مانش کن  
 یا رحیم حکم کن بر کاتب عصیان  
 کس احوال در و نم واقف و اگر نبود  
 از دود دام است بد تر عیب ها مردمان  
 چند پیش تیر خیمت سینه اسازم سپر  
 برو جوش کرده باید هستی خود را علم  
 شب بر آدخ چشم بد ز روی آن نکو

رخت کش مہیات امسال اندازن و اراها  
 مست او بهتر است از صد ماه شیارها  
 در هوا روضه تو میرند منقارها  
 ناله جان کاه خیزد از دل کهسارها  
 مردمی حضرت این دیده خونبارها  
 قلیس استقبال آید از در کهسارها  
 چشم بود کاش جای روزن دیوارها  
 جل زرین بر خرو بر تازیان خروارها  
 بارها آید خیال رفتن غمخوارها  
 صاف کن از آب حمت این سیه طومارها  
 لیک گردن این دو چشم را ز دل اظهارها  
 دایما چشم غلیو از است بر مردارها  
 ای ز تیغ ابرو تو در دلم انکارها  
 شسته باید دست ذکر تو از انکارها  
 ماه انجم می کند تا صبح دم ایتارها

<p>خال هندوی خوش گریز بگر و شیخ حرم نقطه خالش اگر در چشم نامردم فند</p>	<p>جای سجد در گلوی خود کشد ز تارها از سر سود از ند صد چرخ چون کارها</p>
<p>غزل ۹ کسے مطیع عقل گرد و نفس خیره ی جبری میخوری هر روز مرغ و ماهی و آچارها</p>	<p>شعر ۱۰</p>
<p>ای مه جبین ز چهره بر افکن نقاب را و اوده نمک ملاحظت دلبر کباب را وقت گل است باد بچو بش و صنم بناز از دولت وصال چه پیران چنان شو فاضل گناه باشد و باقیست فضل را از باده سرخروئی جاوید حاصل است امید عمر آهن سر دست کو فتن تا کی ز وصل عاشق بے صبر تر زنی شاه و کن که هست چنان بخت پیر عقل</p>	<p>از آفتاب آرجح پرخ آفتاب را عکس خورشید بچو بش در آرد شراب را ساقی بگو که مرده رساند شباب را درد فراق یار کند شیخ شاب را این جمع خرج آن شده هم الحساب را بندم بر لبش قاضی از این اخضاب را سندان شمرده اند ز غفلت جباب را بگذارد جان پرده نشینان حجاب را از بهر او کفیل کنم بو تراب را</p>
<p>غزل ۱۰ دار و چو شانرا ده به برج شرف مقام آرد جبری دعای من آن آفتاب را</p>	<p>شعر ۲۳</p>

ای گل از نیل شنو وصف جمال خویش را  
 بهر حفظ آبروی ما گنه گاران بخشیر  
 من بدام نفس و شیطان مبتلایم دستگیر  
 در کف پای تو بهر اندفاع چشم بد  
 التماسم که قبول افتد زهی غوث شرف  
 دست بسته داد خواهم پیش تو فریاد رس  
 اگر چه دور از در گمم لیکن بمعنی در حضور  
 عقده ها در رشته مقصود دارم حل کنم  
 آل تو بهر شفاعت خجسته اسی ماداده اند  
 فرش راه تو شده اند خود جاها های ما  
 دید حق از چشم ظاهر جهان ممکن نبود  
 من نخواهم داد هرگز جان در وقت تیغ  
 پا خجسته دایم دل بقبر چادر خود کن دراز  
 قرعه خیریت از روز کیه نام ما زدند  
 میکشتم بروم بمیدان برفسان لغت تو

از هجوم حسن که بینی کمال خویش را  
 موج زن داری شهاب جزو ال خویش را  
 مخلصیم را روان کن و ال خویش را  
 کن فرو نازم و ملک رنگ خال خویش را  
 از رنگ جان کن شرک اشج و ال خویش را  
 با که من عرضه دهم اشج حال خویش را  
 بر در تو با سبان دارم خیال خویش را  
 از خیال ناخست امر محال خویش را  
 جان پاک خویش هم مال و منال خویش را  
 سرفرازی دو عالم با نیال خویش را  
 کردت آئینه تماشا به جمال خویش را  
 تانه بنمائی مرا نیکو جمال خویش را  
 مانده از دست حد اعتدال خویش را  
 فرخ و فرخنده می نسیم فال خویش را  
 بهر قتل حاسدان تیغ مقال خویش را



<p>             گلوه ده ای ماه خشنده ملال خویش را              از دل خود دور کن شاها ملال خویش را              می فروشم عجزی ایهال خویش را              غاشیه ادی بدوشان امثال خویش را              دشم مفتوح باب انفعال خویش را              بر دهل کم زن اگر مردی ال خویش را              جمع کن سرمایه حسن مال خویش را           </p>	<p>             کن شب و بجزر مار و روشن تو همچون نور عید              بینوا و پرگنه گستاخ هست این بنده ا              بر سر بازارشان تو بد انگ مغفرت              بادشاهان ندبده در شب معراج زان              فضل تو داخل شود در شهر عصیانم زان              شهره آفاق گشتن به یکس اسودیت              بند حرص مال بگسل ای دل از جان عزیز           </p>
--	--

<p>             غزل ۱۱              یاد کن این شایق صف نعال خویش را           </p>	<p>             بارگاهت تنگبار آمد جری از بهر تنگ              شعر ۱۲           </p>
--	--

<p>             فدا ای خاک کف پای تو سرم بادا              همای دولت سرمد بخانه لانه کند              بعین افت حمت از آنکه فرمودی              بوادی طلبش میکشد منت یم              هزار بار شود روح من تصدق تو              به نزع و قبر و حیات مات در محشر           </p>	<p>             نثار گردن و گوش تو گوهرم بادا              بس از سرای تو خاشاک افسرم بادا              نصیب تشنه لبان جام کوثرم بادا              به بستگان تو ای شاه محشرم بادا              فداک والد و اولاد و مادرم بادا              محمد اخو شانام تو یا ورم بادا           </p>
---	--



<p>شبیه پاک رسول تو در برم بادا          بجای وزن در چشم و منظرم بادا          لباس تقوی پر مهر در برم بادا          گناه من بچشم نیک بهترم بادا          مرانجات ازین علت ورم بادا          همیشه یا ورم نیک اخترم بادا          باین طریق تو توفیق رهبرم بادا</p>	<p>مثال دل که به پیکر جان بحیم من است          چنان که صورت تو نصب عین من بودا          الهی نیت ایمان بر یورم گردان          توئی که منقلب مایات هر چیزی          مریض حرصم و از کبر فزیهی ارم          توئی که خالق ارض و سمائی و هر چیزی          الهی مدفن من کن مدینه طیب</p>
---	--

شعر	<p>جرمی قصیده لغت تو اختتام کند          درود بر تو و ال او لوالکر م بادا</p>	غزل ۱۲
-----	---	--------

<p>بر سر دیده کشم ز کس هر باغ را          دعوی ای انا هر شجر راغ را          لاله خونین جگر محو کند داغ را          خوش کند جز خزان هیچ دل راغ را          زانکه تمیز است پس جوهر صباغ را          قلب نکرد است کن مایهیت راغ را</p>	<p>من غبار درت سرمه مازاغ را          از قد تو شعله رو بر زمین پیدا شود          گرز سحاب کرم قطره بیار و هوا          طوطی بیل کند وصف گل و نوبهار          رنگ بهر کس پاست و خورشید خوش از حسن          طوطی نیکو سرشت از ازل است سبزه نخت</p>
--	--

غزل ۱۳

پوست ناپاک پاک و باغت کند  
جان جبری زود باش خدمت و باغت را

شعر ۲۰

دومی کز لالتعین شد تعین اولین پیدا  
چو شد اینجا امام اولین آخرین پیدا  
بزیر آسمان شد تو رخم المرسلین پیدا  
کسی کو بهر او شد آسمان قزین پیدا  
تو آنکه رتبه پیغمبری را کرده حاصل  
بیباغ اعتقاد ارفیض باران غنایات  
ازل از کار فرمایان درگاه رفیع او  
فصاحت چاشنی گیر کلام شکرین او  
از ان جایه رخدانش که یوسف مذاق است  
غزالان نگاه او درین صحرا سیستند  
زمیم اسم پاک تو همه ملک ملک گشتند  
ز حای تو که بهر عاصیان جامی بهر جات  
چو آن حسن احد در آئینه شد جلوه گر عکس تر

مذا آمد که بهر لامکان شنید خوش مکن پیدا  
ملک گفتند گشته رحمت للعالمین پیدا  
منقش خاتم پیغمبران را شد نگین پیدا  
بدنیا مر جبا شد مالک آن ملکین پیدا  
که آدم را انگر دیده شربت طین پیدا  
بجای سبزه میریزد ایمان یقین پیدا  
نگرد و تا ابد محبوب معشوق حنین پیدا  
بلاغت را از و گشته مذاق انگبین پیدا  
روان تسلیم کو شکر گشت هم ما محبین پیدا  
چو شد آن کر با من بحشم سر مکن پیدا  
تو آن شخصی که از نور تو شد روح الامین پیدا  
بگشته حمت پروردگار عالمین پیدا  
بشکل احمد آمد رشک صد ها نازنین پیدا

<p>             اعدا ز میم دار و پرده محبوبیت برخ              شده بود از دال تو موجودات علمش              ز عکس آن لب دندان ای معدن جلی              خدائی آبرو از بحر جودش یافته کام              ز عکس کریمی گاه آن سلطان ذی شوکت              بحق آل و اصحابت بر آحق نگذارم           </p>	<p>             که تا نظاره کم ساز و با چشم دومین پیدا              شدند و می شوند از غیب حمله آن این پیدا              بکان یا قوت در دریا شده دشمن پیدا              بسعی قایمی دین عرق فوق حسین پیدا              شده کرسی علی بر سر عرش برین پیدا              کمینه دشمنان هستند اینک کمین پیدا           </p>
--	---

<p>             غزل ۱۴              چو شعری هست اشعارم بجز رخ هفتین پیدا           </p>	<p>             جری از لغت و شرم بلند از سر طائر شد              شعر ۱۵           </p>
---	--

<p>             آئینه رسول جمال حسین ما              شان حق است عز و کمال حسین ما              شاه که آهواره خود را در آن رساند              بس چشم دیده و ر که چو انسان معرفت              بخشایش گناه ام نیست پیش ازین              کوه شود زبان بطوالت چو سرزند              جبریل گفته را کب و شش محمد است           </p>	<p>             قهر حق است قهر و جمال حسین ما              همشکل مصطفی است جمال حسین ما              از حکم حق بیاس طلال حسین ما              بنید خواب شکل خیال حسین ما              قطره ز بحر جود و نوال حسین ما              ورق و قال حال طلال حسین ما              گیرم از آن کاب و نال حسین ما           </p>
---	--

با صدق جمله شاه سواران تبت حق فرزند مصطفی و جگر گوشه علی است طوفان اشک از سرمردم گذشته است زان سید شباب خیانت صفشان در طفلی او زبان محمد مکیده است فال همه نمکوشده از روز مولدش مردم که هست اسطه دید مردمی	جوینده جا بصف نعال حسین ما فرخنده زان شده است خصال حسین ما نوحه گر است نوح ز حال حسین ما بوده جوان مگر سن و سال حسین ما قال نبی است حال مقال حسین ما هم فال نیک فال ز فال حسین ما بنگر که هست پر تو حال حسین ما
--	---

غزل ۱۵ بمشاعره عرس	با آن سیه دلان جفا پیشه ای جبری دیدم چه نمود و بال حسین ما	شعر ۱۴ حضرت فیض صاحب
خلیل حق ثنا خوانست خان فیض صاحب چه عقل ما کند او را کشتان فیض صاحب خدا تحسین کند هر دم خوان فیض صاحب چو فرش سوزنی هست از خوارق تا خجسته جلا بخش مه و خورق به نور خگامهش بهان جان بنان باشد که جانش انمی جوید	نعیم حنت آید میهمان فیض صاحب کجا عنقا جان یابد نشان فیض صاحب مقامی حاصل آید رتبه دان فیض صاحب کند همتا خیاطی کتان فیض صاحب فلک رسد بدین سایبان فیض صاحب ندیده چشم انسان هم جهان فیض صاحب	

<p>سخن در عالم امکان از آن عالی مقام ز آفت های آن آرزمان محفوظ و مأمون شد چو بنید طوبی جنت اری ملک خلیش بهار شمع خود و اند جهان با نبرختیش چو شمشیرش علم گردد و خیر رشید انداز که تیرش را بگرداند زایل حله خلوت درود حق شایر تربت نور انیش باد</p>	<p>که دار و جستجو فیض زبان فیض حساب را کسی کو یافت از طالع زمان فیض حساب را بجا تسلیم می آر و نشان فیض حساب را چو بنید خندگی گلستان فیض حساب را نیاید برق هم دیدن سبنا فیض حساب را که رطافت که بردارد و گمان فیض حساب را خدا نازل کند رحمت و آن فیض حساب را</p>
--	---

غزل (۱۶)	جرمی آن صورت با معنی اش را حفظ میدارد	شعر (۱۰)
بمشاعره عرس	از آن خواند او قرآن باین فیض صاحب	حضرت فیض صاحب

<p>با حقیقت اقبال کل مجاز فیض را کس چو داند حمله شیر خدا از روی کی بجنبد کوه از تحریک صد گاه خس فهم و ادراکات باور نشینان را چه محرم اسرار لاهوتی ست ات پاک او ساده لوحان می اند افتد ارقاد می</p>	<p>جز و جز و مفصلم ساجد نما فیض را قدسیان اند بهتر ترک تا فیض را هیچکس از پیانیا و سر فر از فیض را عقل کل چون نارسا آمد فر از فیض را زان اند هیچکس از دنیا ز فیض را نقشبندان انما نقش و طر از فیض را</p>
--	--

خویش را پیش جهان ویش گویانند او او مگر در دیده خود سرمه زاع و آشت ز سره رقاصان با طرب پرده گردون فند	با همه شاهی مگر عجز و نیاز فیض را کس ندیده بسته زان چشمان با فیض را بشنود گر نعمه این مدح ساز فیض را
--	--

غزل (۱۴)	روشنی دو دمان خویش و اندامی بی	شعر (۱۲)
	شمع بزم عاشقان جزو گداز فیض را	

نیست اینجا هیچکس از محرم یاران ما ساقیا برف بنه جام خرابات است روضه جاوید خند و در زمین آخشج با خوره رسته گشتن سهل و یک این شکل حله جنت ببرد امن گشتان آیند چون از گره اینهای دنیا و تنفس آمده خرمن هستی بیاوستی دادیم حیف در میان گلشن جاوید وقت دیدار چون بدار نار حکامان ظالم کشند خویش را بدگوچه گوی دیگران خوار و ذلت	زین جهان رفتن یکیک ای غمخواران ما بتلا اندر بلا هستند میخواران ما زا بر دیده قطره زن گرد اگر باران ما پایجا بودن بمستی همچو مشیاریان ما جان فدای سازیم بر رفتار دلداران ما شاد و خندان می روند انیم سکیان ما تو دها برداشتند از بس نخو کاران ما خبر را گوید که اینانند از خواران ما آزمان گویند کویار و طر فداران ما صلح کل دارند مشرب حبله دینداران ما
---	--

ای لب تو رشک عجایب سحرآمیز	یا دسوا هم نکردی نمی بیماریان
رازی نه فاش گشتی لیکن از بن غاشم	نیست خصمت و حیرت پیشان
غزل (۱۸)	س دلایف با
	شعر (۸)

اندر غمت منم چو سمندر بصد غذا	سوزم ز حد گذشت ز سر موج خیر آب
تا کی محفل تو بود جایز این عسل	از خون ما شراب زدوها با کباب
او خنده میرند ز تماشائی صورتی	بر حال زار من چو بگریزند شیخ و شای
ای جان من فدای تو فرما چه حکمت است	بر دیگران عطا فست بر بندگان ب
اینجا نه آشنا و نه بیگانه مانده است	دریاست هر هستی ما کمتر از جناب
با آن کتاب خیش چو محتاج خوانده است	از مفلسان طلب کند آن غنی حساب
از مدتی بخویش در عشق می زخم	کردست لطف حضرت فتح فتح باب

غزل ۱۹	گوید عدد و ز رشک سخنها تو جبری
	وا حسرتا که بودی ای کاش من تراب
	شعر (۹)

چشم دارم که شود دولت دیدار نصیب	دیدم را سر نه خاک کف لدا نصیب
من ز تیر نظر بایر شنیدم که شود	جای گل قبر مرا نرگس بیمار نصیب
دست بدم سو گنجینه دوش تو دلی	شد ز تقدیر بزرگین سیر نصیب



گشت و امان مرا گوهر شهوار نصیب زان به منصور سرافراز شده دایر نصیب دست را دست سرافرازی تیار نصیب کردم از بند کمر خنجر خونخوار نصیب شد زمین را نه عبث کوه چو سماریب نصیب	تافراق در دندان تو آبم ندید داشت از سر و قد و قامت یارم خبر و انهم پر ز گهر با سر شکست که شود در میان سخن این گفتش ام سهل تو هست ایما که لب از میخ خموشیت بدو
--	---

غزل ۲۰	کو بکو خانه بخانه چه دوی گوشه گزین ای جری گشت ترا خاک دریا نصیب	شعر ۱۶
--------	--	--------

بمشاعره عرض حضرت فیض صاحب علیہ الرحمہ

باد از نول حمت بر جان فیض صاحب آمد دلیل ایمان ایقان فیض صاحب چون نعمت خلیل است خوان فیض صاحب خندان نهرا حبت زیر گل مزارش از سر سر یک پرده برداشت کس نبوشید صد عقد ها مشکل حل میکند زایما آمد سبب خلق عرفان خالقم را	چند آنکه بر جهان است احسان فیض صاحب شد مہنمای ایقان فان فیض صاحب من بنده خدایم همان فیض صاحب دار و بهار در بر ریحان فیض صاحب ره کس نیافت سوگتمان فیض صاحب زینجا بکن قیاس امعان فیض صاحب زان شان حق نمایان از شان فیض صاحب
---	---



<p>شد فتح با حق در او ربان فیض صبا دیگر چنین فضائل از آن فیض صبا هر حقیقه است جمله از کان فیض صبا علم و ثبات کانداز کان فیض صبا قرب جوار رحمت جیران فیض صبا جام بل بنوشند مستان فیض صبا نیکو مطالعه کن دیوان فیض صبا چون جمع طائران شد بستان فیض صبا</p>	<p>سجبان اعلی بود ابلغ ترین عالم باشد سخا و عرفان با حکمت و شجاعت گر گوهر سیادت و رجوهر ریاضت خود باعث قیام گردون بستوانند دور از تکلفات است گفتار من گویم ساقی مده تو یاد عهد است مارا قرآن اگر خواندی معنی بخوان صورت بنگر بهال موزون در این زمین نشانی</p>
<p>فرا جرمی دوست امان فیض صبا شعر (۱۸)</p>	<p>غزل (۲۱)   چاک لکنه بچیب است آل عبا و سلم</p>
<p>انجا رفیق اعلا شد یا رفیض صبا نیاضی دو عالم یک کار فیض صبا در شش جهت بنیم انوار فیض صبا قلب سره بداند معیار فیض صبا بنگر چه لطف با رست امطا فیض صبا خم گشت آسمان هم زان با فیض صبا</p>	<p>اعلا علین است این دار فیض صبا لطفش که دیده بزم شش روی قالم تابی که هست در دل یک ذره آفتاب در اعتقاد باید چون ز جعفری دبر ای سبزه وجودم کن شکر ابر رحمت اهل زمین تنها دارند بار بردوش</p>

<p> اسلام و کفر سر دو بوسند آستانش  نامش بر دیاسی از دل چو مصقله زنگ  ای سر و بخت و آبا مایه ارادت  درد یکیه بنده اردحقا که لاعلاج است  تشنه لب است معدن از جو یار جوش  جانے دگر به بخشد لبهاش مردگان  گر جلوه بخش گردد از مرقد مبارک  بید و بشمار است انعام عام حضرت  کر دست خواجه ما مطلب عایه خوشتر  شخصی کم نیست احوال ناکست دینی  هل من مزید گوید جان و دلم زمستی </p>	<p> یشتی دیرو مسجد دیو ارفیض صاب  بیشک حلائی فکرست از کافریض صاب  اینجا که نیک گرم است باز ارفیض صاب  کی به شود مسیحا بیمار فیض صاب  طب اللسان است در یاز ایشا فیض صاب  عیسی دم است گویا گفتار فیض صاب  قایم کند قیامت رقا فیض صاب  شاهی دهد گد اراد بر ارفیض صاب  یار بفضیب یکن اسرار فیض صاب  دیقتست دش دیدار فیض صاب  ساقی بدو رجاء هم شرار فیض صاب </p>
---	---

غزل ۲۲	<p> دیگر غزل مسجع باید جری بگفتن  موزون دین میند اشعار فیض صاب </p>	شعر (۱۳)
--------	---	----------

<p> از خود برست ساقی میخوار فیض صاب  اسرار حق چه داند اغیار فیض صاب </p>	<p> با د امدام باقی خمار فیض صاب  غیر از خدا که داند اسرار فیض صاب </p>
--	---

وز تیرگی رهاند انوار فیض صبا	در نور حق بخوابند از یابرها نهند
مانی الضمیر گویم بایا فیض صبا	خویش و یگانه جویم از تنگ شیخ
بر عرش لانه بستند اطیاف فیض صبا	دی بال بازو استند از قیدها بستند
هر کو بدل مدار و اقرار فیض صبا	حق مقصدش بر آرد رحمت ام بار
سرمایه بلاغت گفتار فیض صبا	مژده بشارت افصح کن فصاحت
محشر صفت سراپا رفتار فیض صبا	زنده کند بمرده جانی دهد بزنده
اظهر ز آفتاب اند اخبار فیض صبا	اخلاق بحساب اند مکتوب کتاب
ما راغ کحل دارند البصار فیض صبا	ابروش قوس دارند انظار تیر بارند
دار و مدار ایمان یواری فیض صبا	شد متکای ایقان پشت پناه جان
هرگز شود نه املا آثا فیض صبا	گر شد داد دریا اقلام دشت صحرا

غزل ۲۳	خلقش حربی حمید است عالم همه شنید است طوبی با آنکه دیدت دیدار فیض صبا	شعر (۱۲)
سردیف تا		
چشم من آئینه و جان نام روشنی است	عاشق خود هستم و معشوق در کوی نیست	
ازید اللهی مقرر دست نیر و کنت	بچه شیران شکن هم زور بازوی نیست	

<p>همچنان بهر دماغ روشنم بوی منست  شورستی من آوازه هوی منست  کشتیت ای لوح در گرد آیین منست  هر کجا بهیم رخ و لدا من بوی منست  بر تن من از سبز نجیر هر بوی منست  هست تو هم همچو تو تو جان من بوی منست  شیر را در گور افکن قهر هوی منست  آسمان با این بلندی خاک مشکوی منست  طوبی گلزار رضوان دلجو منست</p>	<p>آنچه با آن پیر کنعان جامه یوسف بکرد  های هوی بیدلان جاکه یابی گوش دار  بارها از جوش و لطفون چشم از سر گذشت  جلوه گر شد صورت معنی دین اندام ما  موشگانی با زلف یار کردم شانه وار  در تویی تو من بس ای مقلد فرق شد  رم ز وحشی میر باید مهر من قوت شکار  همت عالم کی سو پستی بنگرد  سلسبیل از چشمه چشم خور و آجیات</p>
--	--

شعر ۱۰

صید فکر میشود مضمون شکل ای حبری  
باز جره کبک شاهین و ارتهوی منست

غزل ۲۴

<p>نیک می بیند که ذره ذره با خورشید  از لسان الغیب لطف مرا تا مید  طرفه یک ماه دو هفته یک هال عید  سر بر حیران سکند سرگران چشید</p>	<p>هر کرا از سر نه مازاغ نور دید  راست میگویم نه این از جمله مهید  ابرو و خنجر آن مهر سپر نیکوی  در کف ساقی از آن جام شراب مشکبوست</p>
---	--

<p>از سموم دلرزان همچو شاخ بیدست          و کشش آواز تو در پرده صدنا امیدست          سایه برفرقم نهایت دولت جاویدست          از فرومیده ترین اعمالها تقلیدست          در کلام الله بن حق چنانا کیدست</p>	<p>در فراق سرود لاجو این دل گل خنده ام          لب بلبان کرم ای یار خوش الحان من          گر بزور بار و نجات همایون افکند          و امن شخص محقق دولت سرمد دهد          و بیدم تجدید ایمان پیشه مومن بود</p>
--	---

غزل ۲۵	<p>اگر سرماخته شد هرگز سرمنویت غم          از درد لبر حری مارا بسی امیدست</p>	شعر ۱۳
--------	---	--------

<p>گیسوی تو و لیل و خشت صبح امید است          ابرو تو در سر قرآن مجید است          مغرم ز سر مشک ختن کار ندارد          گلگشت خشت یده نادیده چه سازد          تا چند درین بزم باشیم مکر          ای خضر بیا مهره من تا سر کوشش          آن اختر برج فلک حسن در آمد          هر روز کنی وعده شب لیکنیالی</p>	<p>خوشید چو خسار تو ابرو مه عید است          هم هر درخت روی تو کلید است          تا تا سر زلف تو ای یار شمید است          هیاهات که دریا نظر خار خلید است          ساقی می گل رنگ بدو قوت نید است          سبزه بلب چشمه چوان بدید است          المنة لله ز به نخت سعید است          چون لب تابان عده وصل تو مید است</p>
---	--

چون فرح صلی تو بگفتن نذر آید تا چشم غزالین تو ام خانه بدل کرد چون دیده من نافه تا تا زنگر دو یار بکر مخش گناه من عاصی	شکوه ز فراق تو غم از عشق بعید است چون آهو صحر از دل آرام میدست کاهوی نظر سنبل زلف تو چرید است کز ریگ بیابان جهان نیز مرید است
--	--

## غزل ۲۶

از شامت اعمال جبری خشک من شد  
از بار جرایم مگر این چرخ خمید است

شعر (۷)

این چرخ مصفا ز صفای مدینه است پیش نظر مخلص لقای مدینه است گر ز اغ پر و بال زند در هوا او مقصود خالق از بهر خلقت محمد است فرش زمینش از پر روح الاین سرزد آن دیده دیده است که دیدست موسی با	در ماه مهر عکس ضیائی مدینه است در دیده من عکس بنای مدینه است ز اغشیش شد و همچو همای مدینه است تخلیق این زمین بر اک مدینه است از عرش برترین همه جا مدینه است آزاد آن سر یک فدا می مدینه است
--	---

## غزل ۲۷

جان تو جبری میل گلزار شراب است  
جنت گلی از رنگ فضا می مدینه است

شعر (۱۷)

ای چرخ خوش بایش که دورت بگام است	امروز ساقیامی عشرت بجام است
----------------------------------	-----------------------------



<p>تبدیل یافته مگر از صبح شام هست          منشو بخت و جاه ز دیوان بنام هست          اینک همای اوج سعادت به نام هست          بهفت آسمان که زینۀ ایوان به نام هست          امروز می نگر که چه طور انتظام هست          گل گل شگفته گلشن فیض التیام هست          سیراب خوش ریاض امید مرام هست          یکشنبه و نهم پس شهر صیام هست          نامش حسین احمد و فرخ پیام هست          چو این پسر وسیله شادی کام هست          مخدوم ماوسید و پور امام هست          باوای خدا که از تو دعا دوام هست</p>	<p>از تحت تو طلوع سحر زیر بام هست          صد آفرین بخامه و دست تو کاتبان          اقبال و فرحانه هوا خواه شوند          بنگر چه بلندی و رفعت گزیده اند          دار السلام مکن باشد بفضل حق          زان مژده بهار که آمد موعده          یعنی که از تولد فرزند نوهال          در کنه ارود و صد و نو و تولدش          قاش مبارک است بطول حیات          گویند تهنیت همه جن و بشر بهم          عمرش در از باد نطل پدر که او          علم و عمل نصیبش و خدام و خیل نیز</p>
---	---

<p>غزل ۳۸</p>	<p>ادراق گل کجک تو زبید مگر جبری          تحریر وصف اکیه باین کلام هست</p>	<p>شعر (۱۲)</p>
---------------	--	-----------------

<p>باغ زندان بی تقای دلبر است</p>	<p>خار کولیش از گلستان خوشتر است</p>
-----------------------------------	--------------------------------------

<p>             هر که در باغ جهان سنگ نخورد              مایه هر نشه مستی آورد              دیده کو روز روشن خود ندید              با فقیری حضرت شاهنشهم              آدمیت موجب فخرست و فخر              بر سریر عاجزی پاینده باش              در ره خود آوهم در خویش رو              اشک میریزم چو میان فراق              شب تاریک و طوفان بلا              بهر قتل عاشقان غمره ات           </p>	<p>             فی الحقیقت او دخت برست              نیست آن هوشیار کز مستی برست              چشم تاریکش نه کم از شیر است              کان سکندر هم گدای این در است              نه فراهم کردن سیم و زر است              تاج سرداریت گریب سر است              بهر است اکنون خضر را بهر است              بس بر آبرو این گوهر است              دامن خالصان باری معبر است              بر سر از ابرو کشیده خنجر است           </p>
---	--

<p>             غزل ۲۹              زانویم آئینه اسکندر است           </p>	<p>             محمودید صورت خویشم ببری              شعر ۲۰           </p>
--	--

<p>             از شر آتش عشقت دل اجبارست              ای که از صبا عشقت بهماشمارست              ای تو نگر سوی من چشمک لبین           </p>	<p>             وز خم جود تو بحر چشمه اشجارست              از ایاع چشم میگون ز گس خارست              گرچه محتاجم ولی از دولت دیدارست           </p>
--	---



ای دم عیسی جان بخش تو معجز باین  
 گر فراق تو کشد دامن فحوصیت بدست  
 گر چه دیدم عالم خو برویان راسخ  
 میخوام سحری و قامت جانبستان دل  
 در مکانیکه سرایم نام نامیت شوق  
 از درون چال من عدم بدی نای پو  
 زلف هرگز زده در ظلمت شب و تاب  
 کلمت کیسوی مشکینت هوش نه بود  
 ای کمان برورها سازی اگر تیر نظر  
 رشته تسبیح من از تار جان برهن  
 مردگان محروم از کیفیت اوق بودند  
 درو تو شد جمله علت ها دنیا را دوا  
 بر ستار نبض من سازنده گر زخم زند  
 دو د آه آتشم چون حریخ زور سها  
 گر نخ تسبیح من گردد گلو گیر باین

مردگان را میکند از باده گفتار مست  
 لغره جانگاه او سازد دل که سار مست  
 لیک مثلث خدا نیبت خمار مست  
 در هواداری تو شد بیل و گلزار مست  
 سامعین از خود شوند و هم و دیوار مست  
 کردی اهل قال را در دم دن مزار مست  
 تا میان خانه چشم نگردد دمار مست  
 بل زبوی او شده چین و ختن تار مست  
 گوشه دل با دقربانت شود و سوار مست  
 گریه پیوند کشتان کند زمار مست  
 باده انیت منصور کرده دار مست  
 از بیهوشی فرا ای یاد تو بیمار مست  
 مست گشت و دوش و شاب و جبه و دستار مست  
 زان و مهر اندر گردان دین ار مست  
 کفر و دین خدای بگریز و زمار مست

حرمت بادۀ کشانِ مشریمِ عینِ حلال      زانکه چشمِ عقل خطِ او جنونِ شیار

غزل ۳۰      ساقیا از بادۀ وحد جری را بخش بخش  
تا ز دور کا چشمش شود و خمار مست      شعر (۱۰)

چشم که باشد بجهان زار نیست      گل که بود بر سرِ او خاریست  
هستی عشاق ز هستی اوست      لا شود الا بسرِ دار نیست  
دار نماید بطرِ سر و باغ      همره من گر قد و لداریست  
هر که شده عاشق جام است      مست بے امیکش هوشیاریست  
لازمه دولت و جاه نیستی است      لیک نشد دولت و دیداریست  
دافع قبضِ دل و جان شعر من      هیچ گلو شربت و دیناریست  
صورت نیک بد ما بنگرند      روز قیامت چو شب تاریست  
چشم ترا اهل نظر درید گفت      بو العجب این ز گس بیماریست  
زانکه جنون و امن من جایک کرد      در بر پیراهن من تاریست

غزل ۳۱      شیشه شکن شمع بکش ای جبری  
در بر تو گریست خار نیست      شعر (۱۱)

بے رخ یار مژده در نظر موفار است      مردم دیده من بر سرستانِ اوست

بی گل روی تو گلزار چشم خارا است  
 گرازان لعل لب برگ شکر گفتار است  
 تیغ غمزه کش ای یار سر من انداز  
 ذوق عشاق نخواهد برقی اسباب  
 خطر یحان است مگر بروی ابرو است  
 دیده آن به که جمال تو کند نظاره  
 عشق آنست که موجود عدم را سازد  
 سالکان ره شوق تو بخود درگیر اند  
 سیر گلزار خیالت کند به دیده  
 کرد استاد ازل طوطی جانم گویا  
 شیشه ننگ زنده خنده بر لبش قاضی  
 مستی ساقی شدم از دورایا چشمش  
 باده عشق کند جوهر یاران پیدا  
 دست سودا سرف نگرود کوتاه  
 یاد گلرو نشود محو ز دل تا سهوا

سینه از واغ جدائی تو لاله زار است  
 چشم من چون دندان تو گوهر بار است  
 کفن بسکت شمشیر لب که گران این باد است  
 دمدم تار نفس زخمه زن مزار است  
 یا بگر درخ آئینه وشت نگار است  
 حاصل دولت دیدار رخ دلدار است  
 بے دهن لب دندان زبان گفتار است  
 شکر مد که بے پای جسد رقار است  
 چه توان کرد که در پانگهاش خارا است  
 پیش چشم مگر آئینه جمال یار است  
 باده محو شمشیر که در مذبح مختار است  
 طرفه تر باده گزان دیده دل هوشار است  
 بهر ادراک ز حوصلها معیار است  
 اندرین جایه تن از سر جان تار است  
 خود فراموش شد دیدن خونبار است

غزل ۳۲	اشک خست اگر امرو ز روان شد فردا آبرو ماند جبری ورنہ بیطوہ ماست	شعر (۱۱)
--------	---	----------

ای ز نور ت دو جهان معمور است آن توئی پرودہ نشین لامکان تا ابد ہرگز گویم ستر یار ست ساقی جاغم آمد از است بہر میخواری این رند گدا از قصور ماست دنیا و خیال دل ز خواب افضل خود بیدار کن دیر و کعبہ نزد عارف ہست یک کیست ما کیست تو کیست عین	وز جہالت دید ہا پر نور ہست کز حجابت جان بہ تن مستور ہست زانکہ مامور ازل معذور ہست زان ز صہبائی بلی محمور ہست کاسہ ای ساقی سرفغفور ہست دیو را در خواب شکل حور ہست نزد انعام تو کی آن دور ہست کی غیب از جنس غیر انگور ہست غیر تو کے ناظر و منظور ہست
--	--

## قطعہ

غزل ۳۳	گر جبری اندر گناہان عظیم کز کرم بر حال او بخشش کنی	زیر بارست و ترا مقدور ہست انچنان کز رحمت دستور ہست
غزل ۳۴	ہشاعہ عرس حضرت فیض صبا علیہ السلام	شعر ۱۴

زان به شعرو سختم رشح کلام فیض است  
 آسما نها چو زمین است نام فیض است  
 صحو و هشیاریم از یاد مدام فیض است  
 نیست از هستی عشاق گر زان باشد  
 گرچه هر شی عطاات جناب است اولی  
 همچو خفاش عدو چون سیر اندازد  
 مدعی گرچه خلقت چو کمان کج خلق است  
 هر که تمیزی او کرد جهان است او است  
 نیست این تیغ شعاعی بر سر اندوخت  
 ناقصان البکالات ساینده چو بدر  
 سامعه ایقها جمع نمود از و صفش  
 تا قیامت نشود متمس ازادی  
 فاتحه هر که بخواند از سر اخلاص انجا

بنده بانبندگی خواجہ غلام فیض است  
 اللہ اللہ چه بندگی مقام فیض است  
 ساقیا مستیم از بادہ جام فیض است  
 ثبت بر دفتر ایام دوام فیض است  
 خاص انعام سخن بخشش عام فیض است  
 که شعاع خورتا بان حسام فیض است  
 راست این شعرو سخن مثل سهام فیض است  
 خاص خاصان خد اطالب عام فیض است  
 مگر آمیخته شیرینام فیض است  
 اقتضای کرم وجود تمام فیض است  
 نامیه نامور از قوت نام فیض است  
 بخدا طائر دل بسته دام فیض است  
 رحمت اللہ با و بعد سلام فیض است

شعر ۹

عاجز بنیست جبری باعث سرفرازی  
 گفت من از پی تبلیغ پیام فیض است

غزل ۳۲

<p>سبحان بخدا بنده قال فیض است بحر کف و موج زن فیضان است نسبت بعطایش نه کسی را باشد کا هیده هال است این برگردون معتاب مگر ضو و جمالش دارد باشد که فتدیر تو روی روشن طوبی که بود ظل جهان هر گرش طبعش چه ندرین یهوان فکرت</p>	<p>شعرش چه دهم آنچه که حال فیض است در یانمی از ابرو و ال فیض است حاتم چه بود او نه مثال فیض است شاید که دلا عکس خلال فیض است خورشید فلک تاب جمال فیض است دل آینه سان پیش جمال فیض است اصلش بمقین فرع ظلال فیض است چون فرش زمین عرش جمال فیض است</p>
---	---

غزل ۳۵	باصدر نشینان جهان کی سازد مقبول جری صفی نعال فیض است	شعر ۲۲
--------	---	--------

به توصیف مرشد نامولینا حضرت میر اشرفعلیشاه همدانی علیه

<p>دیدن روی اولیا عید است نیم برگرد مرا از یار فتح کن هر کج فضا حلت را بیر من اشرف است ذی همت</p>	<p>عید چه دیدن شان خدا دید است خوشت از تازه تر عنایت است کز بلاغت زبان بتاید است کو کز ان بارگاه نامید است</p>
---	--



فتح باب امید ابرویش  
 جان او همچو بدر نورشان  
 زلف او دام بهر مرغ روان  
 دل نگهدار پیش اهل الله  
 از سمک تا سماک مشهور است  
 نفس ما هم ز دیو کمتر نیست  
 بس کن ای نفس با عصیان جنید  
 تن طلسم است بر خزینه جان  
 هر چه گفتم بران پشیمانم  
 کمتر است هر چه گویش بر تر  
 فضل حق کرده شامل حال است  
 از درون کار دار و بیرون بل  
 تنگ این مرد یک نورانی است  
 هر بشر را تو خضر عالم دان  
 چون انا خیر گفت مر شیطان

بهر اقبال دل مقالید است  
 گرتش چون بلال کا هید است  
 در وی از خال دانه پا حید است  
 این پیغم ز پیر تاکید است  
 فیض او در جهان چو خورشید است  
 دیو را بکه این فریید است  
 قائم زان خمیده چون بید است  
 هر که شکست نفع جاوید است  
 کین ز پیشیان به تقلید است  
 این تکلف مدان تمید است  
 یا غش هر کسیکه جوید است  
 حجر اسود مدان که تسوید است  
 کز لباس سیاه پوشید است  
 آن که افتادگی پسندید است  
 پنج او حق ز قرب کندید است

آنکه چید سر ز حکم عزیز	هر کجا رفت لعن و تردید است
باشد آب حیات در ظلمات	هر که دانست عمر جاوید است

خوش بکش ای حبری ازان دلدار	
گرچه لطف است و چه تهدید است	

غزل ۳۶	سرادیف ثا	شعر (۷)
--------	-----------	---------

آب رنگ و ضنه ضوان بهار و غمی ث	باب جنت را کلید آمد سر ابر و غمی ث
از جهان گم در تلاش دولت وصلش هما	بال عنقا ریخته در اوج جُست جو غمی ث
معنی الشمس و شمس سورت و اللیل لف	جان پاک اهل دل آویخته ارمو غمی ث
از نفوس اولیا سر سبز می باشد زمین	آسمانها را اثبات آمد دم هو و غمی ث
سنبیل الطیب جان سودا بر از زلف	سلسله بر پاوار و سلبیل از جو غمی ث
بهر یعقوبی جان دل و امنم بر افتست	کم ز بوی جامه یوسف نباشد بوی غمی ث

غزل ۳۷	حاصل من ای حبری بود است نقد غمت	شعر ۱۲
	در سرم جاگیر گشته تا هوای کوی غوث	

سوره نور است مثل صورت نیکوی غوث	مقران مجید آمد خم ابروی غوث
طره آزادگان ادل بدام گیسوش	جان لفت سرفراز بنده عقد موی غوث



<p>ز ان جهت اهل صفا آرد نهما سو غوث  غنچه بومیم بو که آید از دها نش بوی غوث  شد خشت مهر مه بر ساخته مشکوبی  شورستان امل ز جوش با و هوئی غوث  دل بسا فاخته دارد فغان کو کوی غوث  رشک طبعی جهان شد قامت لجوی غوث  روکش ائینه اسکندری زانوی غوث  ازید الهی ست دست قوت بازوی غوث  لابه چون باه سازد با سگان کوی غوث  این دل دیوانه رفت در قابوی غوث  خضر رهبر شو سکندر بطرف کوی غوث</p>	<p>قبله حاجات آمد در گه والای او  بو کنم گل را که از پیرانش دارد شمیم  خوشن بنا و اردو مکان روشنش از حد نور  موجب خاموشی ستار بندان ذکر او  جان پنهان قهری است نالان فرشتان فرات  آب رنگیهره جنت گل حسا را و  صورت معنی بعینه جلوه گرا ذات او  پنجه شیری بدارد پور شیر کبریا  شیر درنده آن شیری که دارد و عیان  سلسله بیکار آمد ناصح مشفق مرا  گر ظلمت با اختر آب حیوان انخورد</p>
---	--

شعر	خلق احمد را مجسم ای جبری دیدی مگر هست از اخلاق ربانی سرت خمی غوث	غزل ۳۸
	رویف ج	
سازم ز بوسه لبست ای لربا علاج		هر خدیت بسمل در دتر علاج

<p>در دم چو به نمی شود از چاره طبیب از لطف خویش نازدهی شربت وصال پیدا شد دست بچشمم بیا بکن دل را که پر ز داغ جدائی است میکند بیار چشم مست بتان را چسان کنی</p>	<p>میخواهم از جناب تو ای کبریا علاج بیار عشق را نشود از دوا علاج ای چشم یار از نگه سرمه ساعلاج ز کس بیاد ز کس مست شمعلاج بے دور جام و ساعز می ساقیاعلاج</p>
--	---

درد از سرت زفت ز صندل اگر جری  
از سنگ آستانه جانان نسا علاج

شعر (۷)

رویفح

عزل ۳۹

<p>گر دو نسیم وار ز صد جان شارب صبح شام فراق نیز کند انتظار صبح گل گل شگفته است ز فیض بهار صبح آئینه داریش کند این تاجدار صبح یک ذره یافته است بعالم عذار صبح یک جرعه گر چیشی زمی خوشگوار صبح باشد فیض عکس رخ تابدار صبح</p>	<p>بیند اگر بهار رخ پر بهار صبح تنه این دل است ز غم خواستار صبح ببل از آن خوش است که باغ مراد بیند اگر چشم حقیقت جبین یار نور از بیاض گردن آن شکفتا از بخودی زهر و جهان بخیر شوی این سینه ام که مطلع انوار شد جری</p>
--	---

غزل ۲۰	رویفنخ	شعر (۱۳)
<p>مکن بهائی خود ای جان جهان سرخ  ز عکس آن لب رنگین جانان  چه نسبت از لب تو لعل و زر را  ز خون عاشقان الله اکبر  زخم چون زعفران کردی زغمها  روان شد دغمت ای بحر خوبی  مرا بس اینقدر تقوی که هرگز  سیه کاری ز بهر سرخروئی  بحمد الله شد روی سیاهم  بهر رنگ است روی یار پنهان  حنا از دست پامالید آن گل  ز دم سر بردش چند آنکه آخر</p>	<p>ز خون مانگرد و تا جهان سرخ  شده یا قوت هم پیداز کان سرخ  نه این سرخ است پیش او نه آن سرخ  شده رنگ زمین و آسمان سرخ  نمودستی تو روی دشمنان سرخ  چشم چشمه آب روان سرخ  نکردم دیده بر مال جهان سرخ  کندریش سپید از ارغوان سرخ  ز فیض صحبت پیر معان سرخ  بظاہر گو نمود این بنرو آن سرخ  چمن را کرد خون بیلان سرخ  زخم گشت سنگ آستان سرخ</p>	
	<p>جرمی از بس که شد محو تماشا  شده چشمش چشم عاشقان سرخ</p>	

غزل ۴۱	روایت (د)	شعر (۱۱)
<p>ای ماه خانہ ام کہ بسیرت کُنا م شد  ہر جا کہ رفت چن من کمال عیب و تنگ  بے رغبت است گوش من از گفتگوی غیر  نان گرم در نہ لستم و شد سرد این تنور  عشاق را حلال طواف در صنم  اندر حضور حضرت خاصان تو نیک باش  شکر خدا کہ حال من اندر تنعم است  انسان این است نام کہ مونس باقتضا  ساقی بہ نشہ بخشی صہبای معرفت  انعامهای لاحد حضرت کہ بر من است</p>	<p>بیت الشرف کنش چو منازل تمام شد  از دین سلام و کفر بدان ام ام شد  زانکہ بجان جان تن من ہم کلام شد  عمرم بسر بہ بختن سودای خام شد  ای یارستان تو بیت الحرام شد  غم نیست ارچہ نام تو بد در عوام شد  سجن جہان بعشق تو دار السلام شد  دور روز گزانس بہ کجیہ مقام شد  جام شراب این دل متانہ جام شد  بے زر خریدہ جان من اشیہ علام شد</p>	

غزل ۴۲	ساقی گرم سببی عشقت شود وصال گویند خوش جری کہ بعیش مدام شد	شعر (۱۹)
<p>ای رخت در حجاب کے شاید  خوردن مے بد و پر مغان</p>	<p>سایہ با آفتاب کے شاید  جز لبہ شباب کے شاید</p>	

دل کہ معمور شد بعد الست  
 منکہ گستاخ لطفِ لدارم  
 عاشق زلف و روی دلبر را  
 سرخوشی بایست جگر سوزی  
 جز بدی نیست و جریدہ من  
 چون تائی است کاریز دانی  
 محو و اثبات و رشیت است  
 محتسب گر خور و شراب با  
 جو فروشی و حفظہ بنیائی  
 عاشق قامتِ محمد را  
 حق زبان دادہ است بہر کلام  
 ہر چہ گوئی کنسم مگر ناصح  
 عمر دوروزہ را غنیمت دان  
 بر من رند قدح نوشِ مدام  
 تا وجود خودی عدم نہ بخنے

انس ویر خراب گئے شاید  
 جر خطاز و صواب کے شاید  
 روز و شب بیچ و تاب کے شاید  
 بادہ بے کباب کے شاید  
 باز پرس و حساب کے شاید  
 مومنان و اشتاب کے شاید  
 غیر اتم الکتاب کے شاید  
 خوفِ حد و حساب کے شاید  
 اسی دلت این سراب کے شاید  
 ورقیامت عذاب کے شاید  
 وہن لاجواب کے شاید  
 از شراب اجتناب کے شاید  
 بازت اینجا یا اب کے شاید  
 و اعطانہ عتاب کے شاید  
 امر کن از جناب کے شاید

گر تو بیدار ز گس یارے | تدرستانہ خواب کے شاید

غزل ۴۳ | اے جبری حیف از توانسانی  
خواب و خورچون اب کے شاید | شعر ۱۰

مریض عشق در مانے ندارد	قتیل و لبران جانے ندارد
خوش آن عاشق کہ ساما ندارد	نہ معشوق ست کو آنے ندارد
نماید کو ہتی عقل رسایم	سر زلف تو پایا نے ندارد
عدم عین از وجودش متمتع شد	و جو ب غیر امکانے ندارد
جمائے ہست در چاہ نندان	کجا یوسف کہ کفانے ندارد
چو تیغ ابرو خمدار تو چرخ	ہلال عید قربانی ندارد
قیام عاشقان کے از وجود است	فلک را بین کہ ارکانے ندارد
دلم بگرفت و گفت از سیر چہ	کہ جان ہم دادن احسانے ندارد
چہ کار آید تصور غیر تصدیق	بجز تو کلبہ ام شانے ندارد

غزل ۴۴ | جبری ائیت چو گان معانی  
مگر مبوط میدانی ندارد | شعر (۹)

تاز شمع عارضت چشم دلم افروختند | جز ہوایت آرزو ہا چلہ در ہم سوختند

چشم ایمانم ز خاک آستان روشن است ظلمت کفر و ضلالت نیست از لفظ و حرف پا بگل هستم عشقت ای سهر و ازل بلبلان آناهو اعی ش پرواز شده است مغفل جزئی کارا می عاشقان داند خلا حسرتا و احسرتا دستم تپی بازار پر جان من باد افد او ستادان نظر	دیدۀ از سوزن صبر و قناعت و صحتند تا ز نور روی این کون و مکان فروختند دلبری از این باغ و شش آموختند در پرشیا ز ماراغ این دیده خفتند زانکه پی آتش بیکدم صد چراغ فروختند همراهم مایه سود از غل اندوختند طرفه در چشمک زدن علم نظر آموختند
---	---

چشم بد دورای جبری از شعر شعله خیز تو حاسدان همچو سپند از وی بد لها سوختند	غزل ۴۵ شعر ۷
--	-----------------

راز عشاق پیر رنگی بوفاش شود سبب حسن بود اینکه تو داری رقع نیست حاصل بریا کار بخر روی سیا به نگهداری سرتا بتوانی میکوش همچو آن کس که فتنه طشت در جهاش اصل بد هیچ ندارد بجهان برگ و نوا	بادۀ لعل که جوشد ز کد و فاش شود هر چه پوشیده کنی رو بگو فاش شود چون ز قلب شد از خانه بگو فاش شود راز پوشیده چو افتاد بد و فاش شود ستر چون دیده افتاد بد و فاش شود زشتی تخم که از نشو نمو فاش شود
--	---



## غزل ۴۶

شعر ۷

هر که او عارف جان هست جبری بر دل تو  
حالت او هم پری گفتن او فاش شود

قتل کن از تیغ ابروهای خود  
کی بود پروانه را پروای خود  
هان کش سوی چمن بالای خود  
زان بود مشغول هوئی هائی خود  
با غلامانم ببر همپای خود  
نام تو دارم دوائی دای خود

ای دمی نساخ زیبای خود  
عاشقان بر شمع رویت جان دهند  
سرور از پامیگن در روش  
این دلم دیوانه روی تو هست  
کن قدم رنجبه بوقت نزع جان  
مبتلا در عصیان بوده ام

## غزل ۴۷

شعر ۸

در کمین دزدان سر راه تواند  
هان نگهدار ای جبری کالای خود

فرسودنش فزایش نقصان کمال شد  
بل زلف مشکبار تو دایم و بال شد  
بیکروز بشنوی تو که مارا وصال شد  
هر چند این معامله پیشیم محال شد  
گلشن ز سر و قامت و لجنه بال شد

بدرجین من بدرت چون بلال شد  
از بهر مرغ روح نه خال تو دایم هست  
در آرزو وصل تو ایجان عاشقان  
آسان بود وصال به نزد تو ای نگار  
گل بویر دشمه از رنگ عارضش



از بهر باد پای خیالم مجال شد	میدان معنی که بود با لکاه تنگ
قالم توان شنود که مخبر مجال شد	از صورت اهل دید معنی بر ندپئے

نسبت مرا صد شینان گهست  
بایم جرمی اگر چه یصفی نعال شد

شعر (۶)

ردیف (۵)

غزل ۴۸

که تا حقیقت دل را کند عیان کاغذ	ز خون دیده نوشتم بدستان کاغذ
روان بخد مت جان کنم چسان کاغذ	نه قاصد نه صبا نه مرغ نامه بر
کنم روانه بان یارے نشان کاغذ	ز بهر نامه بری آیدم اگر عفتا
چو آمد از بر آن شک گلستان کاغذ	بزنگ غنچه شگفتیم ای صبا گل گل
ز گریه قلم گشت خون نشان کاغذ	چو سرگذشت شهیدان او رقم کردم

بجز نسیم سحر ای جرمی درین غربت  
به جان جان که رساند ز نسیم جان کاغذ

شعر ۱۰

ردیف (۱)

غزل ۴۹

بی دید با چشم سر سویم نگر سویم نگر	آیدند از سر شجر داری اگر عین بصر
از قدرش ناطق شدم سویم نگر سویم نگر	من آیت خالق شدم من مظهر صادق شدم

خود را تهی کن از خودی بشو و جا چون خود را فنا کن در خدا تا از خودی گردی بودی هم از اول عدم آخر شوی نابود هم من گفتمت ای بوی الفضول از بجای گوشت امر خدا ناری بجای بنده سر در هوا جبه خلاق انگرد حکم تو شام و سحر یکانه بودم شک بر دم چو اندر خاک	تا از همه با بشتوی سویم نگر سویم نگر خو شتر بانی در بقا سویم نگر سویم نگر نه هستی از نیست کم سویم نگر سویم نگر باید ترا ندیم قبول سویم نگر سویم نگر احسان شو کرده چها سویم نگر سویم نگر دنیا بدین گز خمر سویم نگر سویم نگر کرده خدایم سبز تر سویم نگر سویم نگر	
غزل (۵۰)	دارد جری روی نیاز بر خاکت ای بنده ای بگان چاره ساز سویم نگر سویم نگر	شعر (۱۲)
المدد اے غوث خدا و سنگیر سائل و محتاج در دست اولیا ماه ولایت ز رخ متقبس عرش بود کرسی در گاه تو واغ نه حبس به مه خال تو شاهی دنیا نه کند آرزو	المدد اے حضرت پیران پیر نسبت فیض تو ز احمد کبیر مهر سیادت ز تو انوار گیر چرخ در ایوان تو فرش حصیر مهر منور ز رخست مستنیر ملک جهان پیش فقیرت قصیر	

در و مرانیک تو دانه شها	انت طیبی و عظیم القمیر
گر بغلامی به پذیرے مرا	نیت عجب ای شه بنده پذیر
حب تو دین باشد و بغض تو کفر	دوست بفر دوس و عدو فی السعیر
دست تو کان نیجه قدرت بود	وہ تو بدست من واپس مگیر
خاک درت سرمہ اہل نظر	چشم ہر انسان شود از روی لہیر

جان جرمی بستہ این جلدان  
ہست درین سلسلہ خیر شیر

غزل ۱۵ | در مدح اکرام جنگیہا و حفظ البغیت و تشیع شعر (۸)

(۱) ای نمی از بحر جود تو محیط پر گہر (ک)	کان بخشش معدن فضل و کرم جان ہنر
(۲) راحت جاوید دارد آنکہ اندر ظل تست (۱)	آبروے و ہر ذات با بزرگی سحر
(۳) محنت در داند پامال حوائیر خویول (ج)	جاہ و رتبت بست بستہ برد تو سر
(ن) نام غت شد نشانند از جناب عالیت (گ)	گام اول آسمان نازل فغت مگر
(ب) باد اقبال تو حارس از برای تابعان (۴)	ہمت والای تو بازو ہر شکستہ
(۱) آدم بر راہ مقصد ای امیر ابن امیر (د)	داد صحت را صلہ پامروی نایت نہر
(۵) رام تو این املق ایام باد اہر زمان (ح)	حافظ تو شہسوار عرضہ شق القمر

## غزل ۵۲

(ف) فرض باشد هر دم ای قاصد عایتِ جری  
 (ظ) ظهر یا عصر و عشا بودت یا شام و صبح

شعر (۱۵)

<p>دیدم بکشتابین جمال یار          ذره ذره است مطلع نورش          من و بیداری و شب تاریک          خوش کسی گوش کرد پی این گوش          مومنم من بسجده می افتم          هر چه در عین دید من گذشت          مردم دیده عکس روئے هنر          کند درک در دماغ درو          جز تو ای نفس خیره و سرکش          ذکر زلف رسا مکن با او          او قدیم است از من حادث          سرور امی کنیم نظاره          عنده ای ماه نوش و سرگز</p>	<p>مظهر قدرت کمال یار          روشنی گیر از نوال یار          دشمن خواب شد خیال یار          لفظ و معنی قیل و قال یار          پیش تصویر بے مثال یار          پے گمان گشت احتمال یار          هم سوید ای دل ز حال یار          یار و اند که چسبیت حال یار          جمله مصروف امتثال یار          دور باش از سر و بال یار          چون شود ذکر ماه و سال یار          یاد آید چو آن نهال یار          هست و ندان شکن خیال یار</p>
---	---

<p>نہیںست جرمعصیت چورہ آورد</p>	<p>لا جوابیم از سوال یار</p>
<p>غزل ۵۳</p>	<p>گویم از جان و دل جبری لبیک بطلب آید ار مثال یار</p>
<p>پیش نا اہلان میر و خوار بر شور و دار گفت کن عالم صورت تو اضلاع اختیار ترک گفتن خویش را آموز و ایجان بوشدا گر کشد بردارشان قہم مسمم منصور دار گاہ بر عناق عشاق ست تیغ و لہکار گر تو فہمیدی ہمہ تن خنجریش را با و سپار پیر او باشد چہ نقصان آر بود بر سوا ہمچو گاہ و قلبہ را ن آب کش و وقت بکار ہمچنین تخلیق ایمان ہست از دیگر جہا صحت ایمان نباشد غیر حب چار یا می خلد اند از حسد اندر دل گل نوک خا ہمچو مردان معانی گیر را بہا اعتبار</p>	<p>گر مسیحائی سوار خمی و خمی دگر ار من پر خورشیدم معنی نعت سوال گر ہمہی پر سنی من بیکانگی این جہان باز کے آیند مردان حق از اہل حق ابروی تو گاہ مفتاح و مقصود بود معنی تسلیم کے فہمندا ایجان عالم ہر کہ ولد اوہ بود بر عشق بازی خدا کار خود را کن چہ مشغولی بکار دیگران خلق باز انسان کہ شد از چار عنصر آشکار تندرستی اعتدال چار عنصر لودہ است جلوہ حسن تو شد تا نو بہار چشم ما برہر خاک نیز از خورشید گذر کن ای جبری</p>

شعر (۱۲)

## غزل ۵۴

شعر (۹)

<p>بجز تو نیست غفّارِ ذنوبِ صیّانِ دیگر          شفیعِ لیسِ مشکِ مارِ حیم و مهربانِ دیگر          چو این خیرِ الاّمّ دارد کجا اعزاز و نشانِ دیگر          رسید این معتبرِ دولت که نبود مثل آنِ دیگر          نظیرِ خوشینِ اردو نه ظاهراً نه نهانِ دیگر          که در تبّینِ اوصافش مرا باید زبانِ دیگر          بایمان و حیا کامل نباشد مثلِ شانِ دیگر          که در شکلِ کشائی نیست مثلِ او جوانِ دیگر</p>	<p>الهی مثل من عاصی نباشد در جهانِ دیگر          به بختِ خویش نیازم که انت بی واحد          بجز الله که مریض است خیرِ الوری هم          طفیلت یا رسول الله که لولاک است در شانِ دیگر          ابوبکر است صدیقِ مکرم یا رِغارِ او          عمر فاروق مین الحق و الباطل می داند          غنی و جامع القرآن صفاتِ حضرتِ عثمان          علی زوجِ بتول و ابنِ عمِ سرورِ عالم</p>
---	---

## غزل ۵۵

شعر (۸)

جبری جز صاحبِ لولاک در عالم نمیباشد  
 شفیعِ المذنبین حاجتِ ای بیکیانِ دیگر

## ردیف (ر)

<p>دو رویه نیستی بخدا یکسان بساز          روپوش خویش را کن با این آن بساز          ایدل به پروه اری از نهان بساز</p>	<p>دشمن نه بکام دل دوستان بساز          کوران به آئینه چون دارند هیچ کار          منصور فاش کرد و سزاوارد ارشد</p>
--	--

گوید هر آنچه پیر طریقت همان بساز	بیار کار و دار و جهان فرو گزار
باور نیاید ت بخدا امتحان بساز	فرقی هست میان من و غیر شکار
هر لفظ ما برای مراد استان بساز	قاصد به بزم یار ترا گردنند با
بانگ طرب گزار به آه فغان بساز	بگذشت عهد وصل و باید زمان بجزر

و بخودی هست لذت نیا و دین جمعی  
شب تاسع صحبت پیر فغان بساز

شعر (۱۱)

ردیف (س)

غزل ۵۶

شافع روز جزا فریادرس	ای شه خیر الورا فریادرس
رنج و آلام و بلا فریادرس	من به هجرت یا نبی تا که کشم
چشم مارا تو تیا فریادرس	اے که خاک در گه عرش آستان
حق تسلیم و رضا فریادرس	بهر آن رازے که داری با خدا
یا چشم من در آفریادرس	در حریم حضرت مارا طلب
اهل صدق اند و صفا فریادرس	اے که در گاه ترا خاشاک و ب
شد در تو مشکا فریادرس	عاصیان را از برای مغفرت
زود کن زنیهار با فریادرس	عاجزم در پنج شیطان و نفس



دیده ام روشن کن از نور بین خاک روب در گهت کرو بیان	کن قبولم این دعا فریادرس کر سیت عرش عدا فریادرس
غزل ۵۷	روی تو بیند جری گوید به نزع مرحباً صلّ علی فریادرس
اے حسین مجتبیٰ فریادرس اے شهید کربلا فریادرس قرّة العین عتق فاطمه صدقه صبر تو و اولاد تو حق روح پاک ختم المرسلین آسمان پوشد لباس ماتی اے کریم ابن الکریم ابن الکریم اے سوار دوش پاک مصطفیٰ اے گل رعنائی باغ فاطمه	سبط پاک مصطفیٰ فریادرس نور عین مرتضیٰ فریادرس با حسن جلوه نما فریادرس التقائی کن بامسریادرس جرم بخشا از خدا مسریادرس در غمت صبح و مسافر یادرس در گزار از مخطا فریادرس ولدت ران سو ما فریادرس روضه ات ما رانما فریادرس
چون نشاندست کن نام جری روح در اهل ولا مسریادرس	



شعر (۱۲)	رویف (ش)	غزل (۵۸)
<p>درماہتاب جلوہ بدہ آفتاب غمیش          بروار این حجاب رخ پے نقاب غمیش          برمانگربان کرم بے حساب غمیش          من سر بہ بروہ ام زگنہ در حجاب غمیش          مارا بہ بخش ساقی کوثر شراب غمیش          سازم چو کار کام و زبان کباب غمیش          کاذاختی تو در دہنم از لعاب غمیش          بفرست بہرستی من بو تراب غمیش          پے خواستہ دہد کرم از حباب غمیش          خوانم وظیفہ صبح و سار کتاب غمیش          تا نگزرم بہ شغل عدد و احساب غمیش</p>	<p>از چہرہ بزرگن شبہ خوبان نقاب غمیش          بنیم نہ پردہ در من تو جز حجاب غمیش          ما حاضریم بر در دولت سرا تو          اسے سیدی بغیر تو ام و تنگیریت          فردا کہ از عطش دل مردم شود کباب          از بہر نقل و می چہ برم منت جہان          شیرین مقالیم ز عطیات فیض تست          بربا و آلتی و ہدایم ز تاب دل          خواہندہ نا امید شود از درت چہان          قرآن دل بفضل خدا حفظ کردہ ام          و انم ترا یکے و پشیمان از ان شوم</p>	<p>از چہرہ بزرگن شبہ خوبان نقاب غمیش          بنیم نہ پردہ در من تو جز حجاب غمیش          ما حاضریم بر در دولت سرا تو          اسے سیدی بغیر تو ام و تنگیریت          فردا کہ از عطش دل مردم شود کباب          از بہر نقل و می چہ برم منت جہان          شیرین مقالیم ز عطیات فیض تست          بربا و آلتی و ہدایم ز تاب دل          خواہندہ نا امید شود از درت چہان          قرآن دل بفضل خدا حفظ کردہ ام          و انم ترا یکے و پشیمان از ان شوم</p>
شعر (۱۳)	<p>نیکو بکن جری زبندی دور تر باش          از دیگران تو نیک بانی صواب غمیش</p>	غزل (۵۹)
	رویف (ض)	

<p>بخشای پروبال همدردی فیض          جز دل کجا مقام و راء الورا فیض          خود ذات فیض کرده ظهور از برای فیض          جانم همیشه زخمه زنده بر نوائی فیض          آئینه دلم شده صورت نمائی فیض          از صوفیان پیرس مقام صفائی فیض          گشته وصال یار حقیقی دوای فیض          از صوت سیل دیده من باجرائی فیض          سر کشم بحشم خود اینجا کپائی فیض          هست از کمال علم لدنی اعتنائی فیض          شای کندیست ادنی گدائی فیض          بلجاست استانه دولت سرائی فیض</p>	<p>طبع آزمایی شوم اندر ثنائی فیض          کوه جلوه گر بکون و مکان ماسوای فیض          حمد خداست این همه وصف ثنائی فیض          انفس من چو تار سرود درود است          گر شوق دید صورت معنی ست بنگری          در گاه اوست کعبه حاجات اهل صدق          از درد هجر دوست چشید جان او زار          از سر گذشت هجر که پرسی بیاشنو          از بخت سر بلند همین است چشم داشت          از اکتساب علم و فضایل شرف نیات          سلطان م با همه جاه و صلابتش          از بهر جاده دولت و اقبال منزلت</p>
---	---

<p>عقل (۶۰)</p>	<p>کن ختم کار بنده مسکین جرمی بخیر          یارب بحق آل نبی و برائے فیض</p>
-----------------	---

<p>کرده است جابیده بینا جناب فیض</p>	<p>بنگر که هست جلوه گراینا جناب فیض</p>
--------------------------------------	---

ای شاه دین سرور دنیا جناب فیض بهر خدا بگوشه چشم عنایت حل عقد ها او شود از خون ایزدی شمشیر خامه ام بدم همت شما	ای نور عین حضرت مولا جناب فیض کن التفات بر من شد اقبال فیض خواند کسی مشکل اگر یا جناب فیض بر باد میدهد سر اعدا جناب فیض
--	--

غزل (۶۱)	از چشم سر جری نتوان دید رویار سر نه ز خاک پانخشد تا جناب فیض	شعر (۹)
----------	---	---------

خوشید هست با سپه دار جناب فیض رویش بخشیم دیده ان خود سعادت سبحان بآن بلاغت که انتها که داشت شیر طبعیتان بگشتند کور چشم تعبیر از تجلی حق یوسف آورد از حسن اعتقاد خودش راه مستقیم تمنی روز شد شود محمود در زمان ای مدعی چه لاف زنی روبرو او دیگر غزل نوشت جرمی بهر شاعران	ماند لال چرخ بجای رکاب فیض دام هاست گیسو پرچ و تاب فیض میداشت از و بعلم و ادب کتاب فیض تابنده چون شده بجهان افتاب فیض بمید اگر بخوابد بخ بے نقاب فیض واند سالکان طریق صواب فیض حرفی زخم چو از سخن شهناب فیض بر هم زند زمین و زمان اعتبار فیض تنگ است قافیه به ردیف جناب فیض
---	---

شعر (۱۲)	غزل (۶۲)
<p>پس میتوان شناخت لصب جناب فیض          آنکو کشید در دشر اب جناب فیض          افتد اگر زهره نقاب جناب فیض          ماه نو است کهنه رکاب جناب فیض          بوده است عین حجاب جناب فیض          مستم نمود بوی گلاب جناب فیض          باز است از برای تو باب جناب فیض          خورشید ناوید چو تاب جناب فیض          بے شک شب را صواب جناب فیض          پرمایه شده ست نقاب جناب فیض          نفس برشته بود کباب جناب فیض</p>	<p>جرخ است قبه رقباب جناب فیض          از در و ذات حق شده هوش ساقیا          یوسف بجای دل همه یعقوبش کند          گردون به فعل خور شده سبب ایش          گویند سالکان که حجاب صید کشف          مغرم هوا عطرند اردو درین چمن          ای طالب مدینه علم لدن بسا          خفاش طبع را چه توان یرو او          کرد انتظام ملک قناعت بر وفتر          خوان اگران که بالوان نعمت است          مریض بود دایره کوزمان او</p>

شعر (۱۳)	غزل (۶۳)
<p>روح القدس صاحب رضوان ندیم فیض</p>	<p>در جنت است از بهر شتر تعظیم فیض</p>

<p>گشته مرا فیض معتمد قدیم فیض آورد یا دهر که ز لطف عظیم فیض همچون زمین کشاده ترا آمد اویم فیض دین حق است رسم و ره مستقیم فیض بنگر که تا ابد شده شیطان جیم فیض لرزان عدو چو بید شد از بادیم فیض خاص خداست مورد لطف عظیم فیض گشته کشیده بر سر نامیکه میم فیض حریم بوصف او شده در تیمم فیض زان جبرئیل آمده اندر حریم فیض پیدا شود غبار قلب سلیم فیض</p>	<p>کو در جهان به فیض رسانی سیم فیض در دهر زینهار نشد بتلاک قهر عالم ز خوان نعمت او هست بهره یاب جز راه او سیکه رود گمراهان سجده نکرد آدم مسجود را از کبر حاصل امید کرد و خواواد او بدر از یک نگاه او مسرول کیمیا شود راه عدم گرفت ز ملک جود او در یک آبروست کلامش بجا نیست در دودمانش آیت تطهیر نازل است بهر زرعقیده نباشد محک ضرور</p>
---	---

<p>غزل (۶۴)</p>	<p>بیرون ز مکنت مقامیکه بدرون فیض است مثل کعبه مطلب حطیم فیض</p>	<p>شعر (۸)</p>
-----------------	--	----------------

### رویف (ط)

<p>وارد لقب از لب پیمان احتیاط</p>	<p>بنگر که تا کجاست زیگانه احتیاط</p>
------------------------------------	---------------------------------------

<p>از شمع کے کندہ پروانہ احتیاط  جان میکند غمرہ جانانہ احتیاط  ساقی چسان کنیم ز پیمانہ احتیاط  لازم بود صحبت دیوانہ احتیاط  مشکل بود ز غرش مستانہ احتیاط  از بچ گنج و مال کنی تانہ احتیاط</p>	<p>حیف است گز آتش عشق تو پا کشم  دل میکند غمرہ ولد و ز اعتبار  بہنجس ساغیم بہ مخسانہ جہان  از پند و اعطاست تنفر مر ازان  سہل است بخودئی می دولت و شب  راحت ترا بر زمین کی شود نصیب</p>
---	--

<p>غزل (۶۵) اگر دم چو از قہر بیگانہ احتیاط  شداشکار صورت جانان جبری ز دل  شعر (۹)</p>	
---	--

## رویف (غ)

<p>ہمیشہ حسرت و یاس است در کنار دروغ  نمود ہجر تو بیمار اسے نگار دروغ  گذشت عمر عزیزم بہ انتظار دروغ  بیا بھمن چین تادمی بیا سائیم  بسوخت جان و دل از تشنگی مرا قتل  ہوئے سنبل پر پیچ و زر گس جانان</p>	<p>ندید گلشن دل صورت بہار دروغ  بیا کہ میرود از جسم جان اردوغ  نخواب ہم نظر آمدنہ روی اردوغ  کہ مفت میگزد و موسم بہار دروغ  ز آب خنجر خود جرعه مدار دروغ  بہ باد وادھر عاشقان زار دروغ</p>
---	--

دلم چو بهر تماشائی روی او برنت	بدام گیسوی پیچ شد شکار دریغ
تمام شد همه عمرم بنا شکیبائی	بجز مرار نشد حاصلم قرار دریغ

غزل (۶۶)	ندید لطف و کرم گرجی مضایقت جفا و جور مدارای ستم شعار دریغ	شعر (۷)
----------	--	---------

## ر د ی ف ل

نور بصرت عینی رسول	قلب حسن جان حسینی رسول
پرده بر انداز تماشا کنم	عین خدائی تو که عینی رسول
تفرقه افکن که شوم حق نگر	بین سوی الله و بسینی رسول
جلوه قدست چو خدا دید گفت	در شب معراج که زینی رسول
کرده مار از جهنم رها	راه منائے ثقلینی رسول
گفت علی در صف میدان به	غذوه کن بدر و حسینی رسول

غزل (۶۷)	حج زیارت بنصیب حسری کن که نبی الحسری منی رسول	شعر (۱۵)
----------	--	----------

## ر د ی ف م

ای قدرت سرو بوستان ارم	قامت حوریان به پیش تو خم
------------------------	--------------------------



<p>         بوالعجب آب و تاب عارض تو          صفحہ روئے تو کتاب حق است          یا دو النجم آید از خاش          اسم پاکش بلوح دل نقش است          نفی و اثبات در وہان تو هست          ہفت دریا خم از کف جودت          خرمن کفن در اچو برق بخت          نعت پاک تو ہست نامعدود          تا دعا قابل قبول شود          مشتری و لائے قست از ان          ہست مداح تو بے بیش مدام          با ہمہ عظمتی کہ ہست فلک       </p>	<p>         آتش و آب کردہ اند بہم          سورت نور اندر دست رقم          رہنمائے ازو شد ہست علم          چون دہسم بر سر زبان قلم          نیست موجود هیچ گاہ عدم          ابریک قطرہ ات ز بحر کرم          تیغ دین تو تا شد ہست علم          ہرچہ گویم بشان قدس تو کم          می کنم با درود پاک تو ضم          زہرہ دارد ترانہ ہائے نعم          نیستش ہیچ گاہ رنج و الم          پے تعظیم تو ہمیشہ حسن       </p>
--	---

غزل (۶۸)	غم مدار ای بستی ز روز جزا	شعر (۱۲)
	شافع تو بود شفیع اسم	

غم عشق تو شایع بکہ اند عالمی پسندم	رقیب خویش نذر ہم چو روی غمی پسندم
------------------------------------	-----------------------------------

بقای هر همه از ذات تو احوال  
چو مرغ بسلم زاندم که دیدم تیغ ابرو  
بخون پاک مقتولان که در کویت افتادند  
برآمد برب شیرینت ای جان با خط سبز  
به بالا که تو تشریف بزرگی همه عالم  
براق برق سیر تو ز گردون تا گذر کرد  
نگاه ناز چشم شرمسار تو می آید  
بفضل خود خداوند اینهم ده صیانت کن  
ز میل حالت ارجی پرسیدم بیان کرده  
چو در چاه رخدادنت شود پر خونی خسارت

دو عالم راز ابر فیض تو اندک نمی بینم  
تیم در آرزو باشد که دیگر کی می بینم  
چو ابرویت در تیغ و نه در خنجر خمی بینم  
مذاق عشق دارم لبیک شهد اندر سبمی بینم  
قسم با کوهی استین تو کمی بینم  
اگر خورشید تابان با قمر نقش سبمی بینم  
چو در دامان کوه و دشت از آهور می بینم  
بدام حرص می افتم چو رو در می بینم  
که بر من شایق می آید چو بر گل شنمی بینم  
بر کشتایقان کعبه روز زمزمی بینم

غزل (۶۹) مگر ماه محرم ای جبری نزدیک آمد  
که برگو شهیدان از ملایک ماتی بینم  
شعر (۹)

خراجم خسته عالم پرو باله  
برحمت گرزنی متدعه بنامم  
بیاد رحمت چون برق خندم  
ترحم یا بنی الله چه عالم  
بلند اختر شوم این است عالم  
بفکر جرم خود چون رعد عالم

تو شاد هستی که خاک بارگاهت چو بسم روضه جنت نیست نشد روزی ز من یک کار لایق ولا کاری بکن کاید بکارت زار زانی جرم هست این گرانی نه قحط است این اثر هست از و بالم	به پیشانی بشرق جان بالم چو گل خندم برنگ غنچه بالم ز بست و سه گذشت افسوس سالم چه کار آید ترا بحال قتالم نه قحط است این اثر هست از و بالم
--	---

غزل (۷۰)	شعر (۴)
جری بهتر ز حال من مالم	شود بیشک طفیل شافع حشر

دل بد لبر و ادم و حیران شدم گر حبس بودم سراپا جان شدم آتش دارم درون خرم برون زان کرم ها که کرد هست او بمن از حجاب زلف رخ کردی عیان گاه ناله گاه در و در و مند چون خودی خویش را بگزاشتم ور ره جانان که راهی هست صفا	جان زلفش بسته سرگردان شدم سنگ بودم گوهر و مر جان شدم برق می ریزم اگر خندان شدم ز حسدیده بنده احسان شدم ترک کردم کفر و با ایمان شدم که طبیب دروگه درمان شدم محمد گنجینه عفان شدم من سر ایاگوهر غلطان شدم
---	--

شعر (۱۵)	غزل (۷۱) یا نبی کن جسم بر حال جبری در هوا نفس سرگردان شدم
<p>در ضمن نعت حمد و ثنائی خدا کنم بر فرق عیش کرسی منبر بپا کنم در دیده یقین بخدا تو تیا کنم تعظیم اہل حال و لیکن ادا کنم حاصل کجا مقام و راز الودا کنم زان پیشگاہ مرقد او قد و تا کنم ہر خط بہر دیدن خود دیدہ و اکتم ہر دم وضو بہ چشمہ آب بقا کنم ہر در و را بنام شریفش دوا کنم رندم فقط بفضل خدا اتکا کنم آن بہ کہ بہر مغفرت خود دعا کنم وامان خویش پر ز گل مدعا کنم رو در خدا ز آئینہ ما سوا کنم</p>	<p>در مہج فیض نعت شفیع الوری کنم ہر گاہ وصف آل نبی بر ملا کنم حاصل ز چار یار اگر خاکپا کنم ممکن بود کہ طاعت یزدان قضا کنم جز خاک آستانہ در گاہ اہل بیت یکتا ئی عالم است بفضل و کمال فیض کے التفات میکند این چشم من بغیر اجزائی من بسیل فنا کے شود جزا یا فیض بہت و در من اندر پگاہ و شام زاہد بزد خویش ہمی دارد عتماد بے حد و حصر آمدہ و صاف پاک فیض یا رب بحق روضہ رشک خان فیض حسن تقایا بہر جاست جلوہ گر</p>

از سرگذشت آب و دیده هزار شکر	در بحر مغفرت بفرغت شنا کنم
غزل (۷۲)	<p>قانع به پایمردی همت شوم بگری تا که هوس به بازم و سر در هوا کنم</p> <p>شعر (۶)</p>
<p>بهر دیدار تو من دیده دل وادام همچو روح القدس از بال محبت دادم تا کف پاک ترا چشم دلم دید بخواب در سرم قامت طوبی صفت کیست تنج کامی حسودان نشود چون شیرین</p>	<p>چشم سربندم و مشغول تماشا دارم در هوای چمنستان تو پروا دارم شده بیدار خیال دید بهضادارم روز و شب رقیامت همه برپا دارم از کلام شکرین لطف چه حلوا دارم</p>
غزل (۷۳)	<p>سر مه تا کرد جری خاک در مطلب را رفت از چشمم رد دیده بسنا دارم</p> <p>شعر (۸)</p>
<p>اگر تیغ زبان در عرصه معنی علم سازم خلیل آسار سر گوشه ها همچو گلخن را به پیش طبع وقادوم اگر خورشید روآرد اگر اهل دنی الطبع نزوم ز اعتقاد آید صریر کلک من چون بشنود ز هر برافند</p>	<p>سر صورت نمای نکته چنان را قلم سازم با عجز زبان دم شکفته ترا م سازم وجودش را چون صبح دم مشک م سازم به تعلیم علومش همچو خود عالی هم سازم عطار در یزد از شرح قلم هر که رقم سازم</p>

صفائی درون چند چون آئینه حاصل شد نماز اندر چرخ آرم کعبه رویت	ولی بهر جهان بینی دل خود جام جم سازم خیال ابروت رطاق محراب حرم سازم
غزل (۴۴)	جری بس میکند فردا زهر آبروی خویش اگر امر دزد امن از سر شک خیش نم سازم
در زمان خوشدلی از غم نشانی داشتم در هوای آب دانه او فتادم در حنیض شاهبازم یک اکنون پرکسته بودم بود شامل مهربانی خدا بر حال من پر بود از گوهر اسرار مانند صدف	در شب وصل از فرقت استانی داشتم بر سر عرش معلی آشیانی داشتم پیشتر بر ساعد شه جاوشانی داشتم و فعل تا آن بت نامهربانی داشتم گوش بر صوت بان بے دمانی داشتم
غزل (۴۵)	تا جری از گوشه چشمش رسد تیر نظر قامت خود را دو تا همچو کمائی داشتم
این غزل بخواط نواب حکیم مسیح الزما تخان مسیح الدوله بهادر نوشته شده بود	
ز بس که آتش شوق بل بهان دارم قلم رقم چه کند آنچه بر زبان دارم	برنگ شمع میان دهان بان دارم حکایتیست که بس خارج از بیان دارم

<p>دو البغیر وصال تن در جهان دارم          که در عظام تن فیه قوت نهان دارم          بحر صداع نه کس یار و مهربان دارم          که در فراق تو سودایت آبخنان دارم          زبان چو پاره قندی که در دهان دارم          که سده غمت اندر جگر نهان دارم          رسید از آن طرب سور هر زمان دارم          نقاط قرص مقوی پی توان دارم          که مرده بودم و حالانگر که جان دارم          که قوت جگر و راحت و آن دارم</p>	<p>مر است در و فراق تو ای مسیح زمان          به نبض گیری این خط ترا شود معلوم          رسید خواب ز فرقم انیس بیداری          رسید جان بلیم از یبوست و خشکی          بیاد حلوه اخلاق خوش گوار گشت          بجای شربت یار یار یار دیدار          خطی که نسخه خوب شفاش باید خواند          حروف بود همه مثل سنبل الطیش          دم مسیح مگر در لفافه پیمیدی          مفرحت ز معجون معنی و مضمون</p>
--	--

غزل (۷۶)	<p>باین طریق همیشه ز مرده صحت          بده قرارم و تسکین که چشم آن دارم</p>	شعر (۱۱)
----------	---	----------

### روایت (ن)

<p>ای مقام تو فراتر از مقام دیگران          ای طلال ابرو و خورشید و صلاوة اللہ علیک</p>	<p>دیگران نظم و دو عالم تو نظام دیگران          میرساند حق بدرگاهت سلام دیگران</p>
---	--



<p>سکه بر زو برنگین کن فکان تا نام تو          میهمانی چون محمد میرزانی چون خدا          هر چه گوی از خدا گوی و ما بنطق گو          علت غائی ایجاد دو عالم آمدی          جمله شاهان دو عالم غاشیه بردار تو          مرغ ایمان انگهبانی بود از فضل تو          زانکه نور خاص حق هستی و سلطان سل          قادر اند از کمان قابض سینی از ان          من چه گویم وصف تو ای افتخار کائنات          دور دو رست عشرت تا ابد و نخت است          عرش اعظم آستان و لامکان با نکت          ابرویت آمد طلال چرخ تسلیم و رضا</p>	<p>حک شده از صفحه هستی است نام دیگران          پس چه گویم من حال اهتمام دیگران          گفت حق آمد کلمات کلام دیگران          از طفیل مقدمت باشد قیام دیگران          خاک راه احتشامت احتشامت دیگران          ورنه دانه هست دنیا و دام دیگران          و حقیقت از تو می باشد قیام دیگران          بر نشان آمد سهامت سهام دیگران          نظم عالم دیگران و تو نظام دیگران          ساکت بر قفل مینا و جام دیگران          صحن کاخ ارتفاعیت سقف بام دیگران          عارض پر نور تو ماه تمام دیگران</p>
---	---

<p>عزل (۷۷)</p>	<p>بر جری هرگز مبادا غیر قرض فرصت تو          باغنی المستعان دامن ز دام دیگران</p>	<p>شعر (۸)</p>
-----------------	--	----------------

<p>گل خندان نباشد پیش حبت پیش باغین          چو مستی خانه ساز و اندرین کاخ دماغ</p>	<p>شراره وونخ است آتشین و چراغین          خیالش مایه من گردد و چشمم ایامین</p>
---	--

<p>تجلی دلم از سرزند موسی ز پا افتد چرا نایاب شد عنقا به عالم هیچ میدانی اگر کارست بیکاری این بهترند اتم برآید خود این نقش ها که دست بوی گیت هلا و در شراب حسن جانان است ای ساقی</p>	<p>ید بیضا دهد بوسه به پیشانی دغ من مگر او خویش را گم کرده اند سرای من ز خود و استن از خود شدن شغل و فراغ نه لعبت ها رنگارنگ شدید ابلاغ من لبالب از منی دیدار می شاید ایاع من</p>
--	---

<p>غزل (۷۸)</p> <p>کجاست جری آن با من آتش خراغ من</p>	<p>شب من تیره تارست بے نوجال تو</p> <p>شعر (۸)</p>
---	--

<p>میزند از گریه من خنده گلزار چمن بلبل شفته آموز در شور من فغان سنگ خرامی گذارد و همچو موم زرقتم شعشعه از بیغ سوز من بداد در جهان در تزاری بی کفر و دین منم با صلح کل آن گل از من باشد هجور مانند صبا می سراید زهره در پرده غزلهای ما رهنمایت گریه و می مطلب ما ای صبری</p>	<p>آبرو گیر در شرح اشک من عدل از گریبان چاکیم بر خود در گل سیرین میخورد لعل میانی از دلم خون درین شمع اندازد از آن پروانه را در لعل رشته زار یا تسبیح شیخ و بر همن بلبل آساناله و فریاد دارم در چمن آسمان حالت جد او قصان چرخ ز سیرجان و استننت مشکل شد از تیرن</p>
--	---

## غزل (۷۹)

## شعر (۷۸)

گل ز رخسارت بخت شرمند غنچه از من  
از گریبان تو ماه نو بدارد و اغ رشک  
سر خروی یافت اندر جوهرستان جهان  
سرو شمشاد انداز رشک تو پای به گل  
عنبه اشهب غلام ز خرید زلف تو  
وحدت اندر کثرت است و کثرت اندر وحدت

شد ز دندانها تو پے آبر و در حدن  
سهر بجیب شرم کرده گل ز چاک پیرهن  
بالبت تا کرد حاصل نسبتی لعل مین  
نیزند گل گل بهار حسن خنده بر چمن  
مومو مرهون احسان نافه مشک خشن  
خانه سالک سفر باشد سفر عین وطن

## غزل (۸۰)

من اسرار نهان خویش چیزی گفتمی  
گر نه بستی عیبای شاه دکن راه سخن

## شعر (۸۱)

شد مجبوری تو صبر و قرا عاشقان  
ای صبا گهت رسان از زلف غبروی  
نقد جان در باختند و کیسه دل خالی است  
از لب لعل از زندقه حرف مرصع سمیر  
گر رسی از کوچ فروس شک گلزار  
گر هوا دید گل در سر بود اینجا بیا

رحم فرما جان من بر حالِ اِ عاشقان  
بر کشا سر نافه مشک تارِ عاشقان  
گوهر اشک است سامانِ تارِ عاشقان  
خطا کشد بر صفحه با ز رنگِ عاشقان  
ای صبا بگذر و می بر لاله زارِ عاشقان  
تازه بر تربت نگر باغ و بهارِ عاشقان

<p>گر فلک صید بار در ره افکند صد گلاخ          حسرت یدار گرو داشتند اندر حیات          کوه کندن سهل باشد پیش عاشق بهر بار          آشنای بیشتر و خلوت یاران مست          گل بده ساقی خداراز آنکه در هنگام گل</p>	<p>که شود فرسوده نعل را بهوار عاشقان          دایم پیر گل بود زین رومزار عاشقان          بر کندیدن تن کو مسافر عاشقان          غیر او خلوت است کم در تنگبار عاشقان          عیش جان عاشقان برده خمار عاشقان</p>
--	---

<p>غزل (۸۱) کش بجای محل در دیده غبار عاشقان</p>	<p>اگر جمال یار را دیدار خواهی ای حری          شعر (۱۱)</p>
---	---

<p>حاضر مبر بارگاهت یا شفیع المذنبین          چشم رحمت سوی من بکشاؤ فرما کن نظر          عاصیان جز در درگاه تو ما و اکبا          حسن یوسف کو حسن پاک تو کو ای نبی          سرور می شافعی و راحمی و ارحم          هر چه گویم برتری هر چه دایم برتری          نزو ما فرشت مینه بهتر از عرش برین          آرزو دار و دلم اندر جهان از مدته</p>	<p>سر من خجالت است یا شفیع المذنبین          کارها ساز و نگاهت یا شفیع المذنبین          نیست بار جزینا است یا شفیع المذنبین          بهتری زود در و جا است یا شفیع المذنبین          رتبه این داده الهی است یا شفیع المذنبین          کس چه داند یا نگاهت یا شفیع المذنبین          تاج فرق کوه کاهت یا شفیع المذنبین          جان تن باز و بر است یا شفیع المذنبین</p>
--	--

حاجت تبین نذار دست نشین مهر امت هر یک بنی چون دین بدیناه	درو و عالم قدر و جاست یاشفیغ المذنبین من آیم در پناست یاشفیغ المذنبین
غزل (۸۲)	حرمت آل و صحاب پاکت بهر جری باد دفن بشیگاست یاشفیغ المذنبین
	شعر (۱۰)
فکر مست در پی نظم غم حسین ای ابرست منقبض این غنچه دلم ثابت قدم براه شهادت چو بود او طوفان لوح خوانده تو باشی کز آب بود بیگانه رتبه اش چه شناسد دین جهان از چشم او شدند چو آن نور دیدگان از ظلم کوفیان تهی سر ز مغرودین بعد از شهادت فقا از مجاهدین ز ابن النخیل یکجے ز مرز سبیل ماند	با آبروست کار کن ماتم حسین خندان چو گل کنش ز غم شبنم حسین چین سر نزد باروئی نیکو خم حسین سیلاب خن شدست از نوم حسین داند کسیکه هست ز جان محرم حسین نیکو قیاس کن چه بود عالم حسین لبریز بود ساء چشم نم حسین جز سیف و رجز ماندند کس سدم حسین اینجا هنر از چشم روان ز مرز حسین
غزل (۸۳)	دارد جری غمزه از دیده های تر سیلاب خن روان بنم و ماتم حسین
	شعر (۹)

<p>             جدا بگوشه وحدت ز ما سوا نشین              چو صوفیان بسرقه صفا نشین              سزاگست که در خط خطا نشین              بگویمیت که چه بابت چه با خدا نشین              دمی بیا و بگو حال نزد ما نشین              نموده بر سر تقدیر اکتفا نشین              گدای باش و سر تحت بوریا نشین              برویج از نیجا و بر سما نشین           </p>	<p>             علیده زبت نفس با خدا نشین              فشان غبار که درت خانه دل خیش              برابر چو نمودی ز زلف یار مشک              به پیش چشم من آئینه اینماست از آن              بلطف گوی که دیرست دوری ز با              بدار دست تدبیر و پاکبش بر صفا              اگر تو جاه سلیمانی آرزو داری              علاج عارضه عشق خاکبان نشود           </p>
--	---

<p>             جری قصیده بخواند بغت سرور پاک              شعر (۱۳)           </p>	<p>             غزل (۸۴)              وها بیا تو از نیجا برو که یا نشین           </p>
--	--

<p>             فدا می خاک تو جان باد مرچا نشین              بدیده کرده ز ما زاغ تو تیا نشین              بگوش آرد می ما جرائی ما نشین              دمی به کلبه احزان بے نوا نشین              بحق عترت و اصحاب با صفا نشین           </p>	<p>             بخلوت دلم ای عشق مصطفیٰ نشین              بعیشم اهل نظر نور کبریا نشین              بهشق تست روان اشک لبریا نشین              بیا بفرقت تو آمده است جان بلیم              بحق راز و نیازیکه با خدا داری           </p>
--	--

<p>بر آرزو گر میان خاک می‌شرب پاک سواد از سر زلف تو لیلیته القدر است چو عرش ساز مکان مرا مقدم نشین اگر چه شوق تو احرام کعبه آید مست اگر بخاطر تو آرزوی قرب خداست بفکر مرتبه عالیشان بر آبرویش</p>	<p>ومی بهند قدم رنج کن بانشین بیان صورت نور تو و الفحی بانشین چو نور بر سر علین سید انشین رخ آرزوی مدینه و با صفا نشین بصدق دل بدشاه انباشین نهادہ کرسی ہنہ چرخ زیر پاشین</p>
---	---

غزل (۵۵)	<p>چو درد تو غم عشق محمد حبیبی اگر چه زندہ مسیحا است بے دو این</p>	شعر (۹)
----------	--	---------

<p>آن بت قدم چو رنجہ کند در سر من من ز ختمہ شب روز بر آہنگ این زخم بر خاک بریزم ز سر شک آب ہر زمان جو یم زیار کام دل خوشیتن وے بر کنگرہ بام کندم رسد کہ نے بمبار تو ام از کرم خود کن ای سح تا من زدہ ام دست بدان عشق از خجہ نازش بجان گشتہ ام شہید</p>	<p>آید بسر و چشم سعادت بر آئ من باشد کہ دمی گوش نماید تو آئ من تا گرد و نخیزد برست از فانی من ہرگز نہ میسر شود آن فی الورا من بینم کہ چہا می کند آہ رسائے من از شربت دیدار خدا را دوا من چاکست سرا سر فضیحت قبا من شرعاً کسی می زسد خون بہا من</p>
--	--



شعر ( ۵ )	غزل ( ۸۶ ) از آن سالکه مقام است او دل جری تا خاطر مآری بدلت با و جا من
که صبح آمده آن ماه پاره در بر من از آن بکوی تو خاکستر است بستر من نگاه تیز تو خونخوار است نشتر من بغیر تیشه فرها و نیست افسر من	کنون خیال شبینه ز رفت از بر من بسوخت آتش شوق تو شعله رو همه رخت جفای رگ ن و حجام عظم خرد طر از خلعت بختم خون شیرین لب است
شعر ( ۷ )	غزل ( ۸۷ ) ز بهر قتل جبری نیست حاجت خنجر بلکن اشاره که ابرو است خنجر من
از گرمی ذوق خود کباب خود کن مایوس مرا نه از جناب خود کن مستوری خیر انقاخ خود کن مفتوح در فیض مآب خود کن ای دل نجد افهم حساب خود کن هر گز نه از آن سیه کتاف خود کن منظور ز جسم بے حساب خود کن	یار ب دل من جام شراب خود کن دارم ز تو امید فراوان حساب در پرده نقاب مظهر حسن بود بر بنده خود مینداسے بند نواز دوری نبود از تو خدا را هرگز پیر هیز ز تو لیکه نیاری به عمل گو کرد جری هزار با جرم ای ب

غزل<sup>(۸۸)</sup> | بہ تو صیف مرشد نا و مولانا حضرت میرا شرف علیہا قبلہ قدس سرہ شرفا

<p>مرشد من اشرف آدم بے گمان مردگان رازندہ سازد نفس گر نشان زندہ او پرسی منم سید ہست و عالم ہست و عارف است قانع شرک ہست و خضم بدعت است ہست بر تیغ قضا بند رضاش عامیان را ذکر پاکش حجت است صورت او با جمال قدسیان عین اعیان است و اعراض غلام آستان بوسی اورا ذات فقر و بصیرت ناظر و منظور حق فضل عمامہ و عفت و دلش لیس مشک جان من دارد ندا حال من بر حسب قیل و قال کن</p>	<p>میرا شرف مہر خواہش شد از ان در دم او معجزہ عیسی اعیان یافتہ زو زندگی جاودان دین حق را ذات او امن امان محی سنت قاتل بد مذہب ان ہم قدر را تیر حکمش در کمان بہر خاصان فکر او لطف بہان سیرت او با کمال رستان ہست سجادہ نشین جان جان فخر و اند با ہمہ تعظیم و شان از رضایش نے جدائی یکرمان جامہ ورع و اتقایش طلیسان ہر زمان ہر لحظہ ہر جانی مکان باطنم آرا چو روئے نیکوان</p>
---	---

ای خداوند کریم بے نیاز	رازق مخلوق و خلاق جهان
از برای لطف انعامات بخش	هم محق آن شه حقایق بیان
غزل (۸۹)	عفو فرما زین جرمی پر گناه مسک او کن طریق راستان
	شعر (۹)
ردیف و او	
از عدم آورد ما را و وجود احسان تو شان پاک حضرت باری تعالی شان تو ازید الله فوق ایدیم شده این آشکار من بد ارم هیچ خوف از اوقات خوشتر جمله مرضی خدا خواهند و مرضی حق کفر و کافر از زلف تو شکست این شکست از زبان تو کلام الله را کردیم گوش چشم بد دور از بهار باغ رو تو که خواست	نعمت ایمان نصیب یافته از خویش تو طاعت حق بندگیت حکم او فرمان تو بے شک بے ریب ست دست حق قربان تو و امن آل تو بدوستم بس در امان تو جدا حسن ادا می تو و لطف آن تو آبر و دین مبین را از در و دندان تو زان سبب خوانیم باقران حق قرآن تو جنت فردوس معاینه گل خندان تو
غزل (۹۰)	بعینه الرضوان پرده بر جری کرد شکار دست تو دست حق و پیمان حق پیمان تو
	شعر (۱۰)

<p>ماہ نو کہنہ سلامی خم ابروئے تو  جان این دیوانہ از زنجیر زلفت چن رہد  دست بگرفت کشتان از مسلک ملک  گر سہا دولت جاوید پر زو بر سرم  سیر ساند سوئی تو یا مردی ختم قریب  یا محمد رحمت ہر دم کند کار نسیم  جو یار فیض جاری از لب لعل تو شد  باوہ لعل لب تابنا خور وہ بدستی کنم</p>	<p>روکش خورشید ہست آئینہ زانوئی تو  یک بہان اکرو کبیر قید تار موسی تو  در وجود آورد مارا قوت بازوئی تو  سایہ اندازند بر عظم سگان کوئی تو  منزل مقصود من آمد سر اسر کوئی تو  گل چہا نشگفتہ در باغ عمل بر بوئی تو  سرو باغ رحمت باری قد دلجوئی تو  پس چہ باشد حال سرستان ما ہوئی تو</p>
--	---

<p>غزل (41) کس نہ نید از دلفروا چشم بر آہوئی تو</p>	<p>ای جبری سلطان بازغ البصر را بندہ  شعر (۷)</p>
---	--

<p>زخم دل را نمک ملاححت تو  روشنی بیان وضاحت تو  اونگنجد بہ هیچ چیز اے دل  تا نہ کیو شوے برنج درے  خواب و خور را مباح میدانی</p>	<p>یوسف او انما صباحت تو  جان من بندہ فصاحت تو  آفرین بر تو ہم لباحت تو  روکش از تو خیر و راحت تو  خاک بر اینچنین اباحت تو</p>
--	--

صالح حال نیست این قالت	میچکد از بیان قباحات تو
غزل (۹۲)	پرده خویش را در زین بشی ای جری حیت این قاحت تو شعر (۵)
ناصح چه شد که نیست اثر در مقال تو با چشم کم بحال ضعیفان مکن نگاه تا که من از مشاغل دنیا دهم جواب در حضرت کریم گرا ز سر قدم کنی	باشد مگر مقال تو بر عکس حال تو ای کم نظر که نیک نکرده مال تو گاهی نشد رسیده دین سوال تو آسان شوند جمله امور محال تو
غزل (۹۳)	رفته جری بخواب عدم بیک رفت از سر هوای تو و نه از دل خیال تو شعر (۷)
گل تر و تازه بیا دبوئے تو ذره خورشیدست پیش روی تو بے نقاب اندر چمن هرگز میا در نگاهت طرفه می بینم فسون آرزوی رستگاری که کند گر نخواهی آمد ای جان سوئی من	در چمن بلبل به گفتگوئے تو ماه نو شرمندہ از ابروئے تو تا نسوزد گل ز رشک وئے تو رم ز وحشی میرد آهویئے تو آنکه باشد بسته کیسویئے تو جان من گردد روانه سوئیئے تو

ایست کافر شب می برد	
دین ایمان جبری هندوئی تو	

غزل (۹۴) ردیف (ها) شعر (۱۰)

در دیکه دلم دارم ممنون میخانه زنگی که گلت دارد در لاله حمرانه در عالم امکان نیست یک ممکن بی سایه خالق به یقین قدرت کرد دست خمیر او گو چشم تو و زگرسانند بهم لیکن تا پی که زدند انش افتد به شب یلدا یوسف بهمه خوبی یعقوبی او سازد خوبان جهان دارند آن چیز که از خوبی از محبت ذات پر غلغله مسجد ها	جز شربت دیدارش و الله او انه بویکه زلف تست در غنبر سارا نه نورست بنی کورا هم سایه همتا نه زان در صور عالم شش رخ زیا نه این ناز واد او هرگز در گش شهلا نه در وادی امین هم در شعل موسی نه در مصر عزیز او جز زال زلیخا نه از تست بذات تبش آنچه در آهنا نه وز معرفت خالی هم دیر کلیسا نه
--	--

غزل (۹۵)	نواز جری راشه بخشش شاهانه	نواز جری راشه بخشش شاهانه
	نواز جری راشه بخشش شاهانه	نواز جری راشه بخشش شاهانه

ای دیدار خدا با صره صیقل کرد	چشم از سرمه بازغ کحل کرده
------------------------------	---------------------------

نعمت منعم مطلق شده بر تو اتمام حق فرستاده ترا گرچه پس جمله رسل مشکل یونس و ایوب و جنابیم آمده بهر سواری تو ای شاه ز من هر که از درجه اعلائی تو در شبه قتاد کرده و ادر حنبت ز کلید ابرو قاب قوسین مقام تو بیست از ادنی	دین را قبال خدا داد و کامل کرده خلقت پاک تو لیک از همه اول کرده بطغیل تو خداوند علا حل کرده خوش براقی بے معراج مکلل کرده مسکن خج و بهیقین و دوزخ اسفل کرده جز لب تو در دوزخ که مقفل کرده طرفه زمیست که حق امر تبیل کرده
---	---

غزل (۹۶)	طرفه اعجاز که در چشم زدن مولایم مرآت قلب جبری صاف و مصیقل کرده	شعر (۱۰)
----------	---	----------

یا الی یا الی یا الی آن گنه گارم که افتد بر زمین از گرم فردا بکن رویم سفید ای هدایت جوئے راه مستقیم جدا ای شاه شاهان جدا انشار الله میرسم از لطف تو	حسم فرما بر من عاصی تباہ آسمانم گر کشد بار گناه گرچه امروز هست مکتوبم سیاه سوئے شهر مصطفیٰ پیمای راه کز ملک و اری سپاه اندر سپاه همدین دنیا بوالے پایگاه
--	---



چشم دارم از تو اسے نور خدا گر گذر آجب میسر آیدم من چه سازم وصف آن عالیشان	از کرم فرما بطرفم یک نگاه بشکنم از مخنبر برگردون نگاه ماوح او حق بود تر آن گواه
---	---

غزل (۹۷)	ای جری شعر تو شعری رفعت است همچنان نثر تو نثری پایگاه	شعر (۹)
----------	--	---------

جنون کرده گریان پاره پاره کنم آئینه رویت چو سیغم زدندان گهر سوراخ در دل فراق تو کند اسے ماه عارض نه تنها مردمانت جان نثاراند چشم چشمه بار آبرو گر از وحشت دمی بیرون آرم بگردان از رستی این زال گردون	گریان تابدا مان پاره پاره حجاب چشم حیران پاره پاره زلب لعل بخشان پاره پاره دل ماهی سرور زان پاره پاره دل پرده نشینان پاره پاره زدیده ابر گریان پاره پاره بگرد و کوهاران پاره پاره سر سام و زمینان پاره پاره
---	--

غزل (۹۸)	جری از رحمت باری تعالی شود طومار عصیان پاره پاره	شعر (۸)
----------	---	---------

ساقیا یک جام می دیگر بده تا شوم مست و بگردم دهبده
--

<p>د لبرم تیرنگه چون کرده زه  من نیایم عذر تقصیرم بنه  دانه دنیا محور از دام چه  از دم این نفس آماره بره  اے لغایت حل لایحل گره  فرش ره شد ویدها گبه و سه</p>	<p>خاست از گوشه نشینان بانگ زه  گر سحر که بر در میخانه ات  گر تو مرغ زیر که ای هوشیار  خوردن و نمیت در بند جلال  عقده و رکاز من افتاده است  تا قدم رنجبه کند آن نازنین</p>
---	--

<p>غزل (۹۹) سرگذشتم گوش کرده گفت چه</p>	<p>اے حسری دل را گرفته گفت نه شعر (۷)</p>
---	---

<p>از خجالت گشته ام آواره  رو برو دارم از ان خساره  نور رو سے تو کند نظاره  از سیاه زلف تو شام آواره  تا نه برخیزد ز خون فواره  هست این دنیا عجب مکاره  از چه می نالد حسری بیچاره</p>	<p>گفته آن بے مهر ارمه پاره  آئینه در آب حیرت غرق شد  آسمان از چشم های نیرین  صبح از عارض گریبان چاک زد  هان بوقت قتل من دامن بچین  میکند در دوستی با دشمنی  من بدر و عشق او مردم گفت</p>
---	---

(شعر ۵)	غزل (۱۰۰)
مشکلم آسان ز پیمان شده با خبر گشتند دیوانه شده هر دو عالم کنج ویرانه شده اشک من در عشق دُر دانه شده	مطلبم حاصل ز میخانه شده عاشقانت ای بت بدست من پیشگاه وسعت اقلیم دل زیب گوشش یار شد صد شکر حق
(شعر ۷)	غزل (۱۰۱)
جمع گشت و بر قمر هاله شده این دل پرداغ من لاله شده بر لبم زان وجه تب خاله شده این نگاه شوخ د لاله شده قدر من زان در جهان اعلا شده کوئی دلبر شمع بنگاله شده	بر فراز آسمان ناله شده بنده است تنها گل و سوسن نیند می پسم بر لب تر حبران یار بین محبوبی و بسینی ای قریب از همه ادنی شمر دم خویش را از منیش چرخ رویاند سحر
(شعر ۷)	غزل (۱۰۲)
برگن این بت شو موجد کجری در برت این نفس گوساله شده	برگن این بت شو موجد کجری در برت این نفس گوساله شده

سرکوی تو داخل میثوم ترسیده ترسیده مس عیش نگر دوارنہر ہرگز ز رخا محاسن انصاف محتسب کن از معنی نگین یگانہ کے شود یگانہ از خوش احتلاطی ہا نہ بنیم ما من ای خمی نخوار ایندم جز سرکویت اگر مشب نہ حاصل وصال یار فرد ہم	دلی در کف سر در بر قدم سنجیدہ سنجیدہ بپارس ہم رسد از بخت برگردیدہ گردیدہ چو رش قاضی مینائی ما خندیدہ خندیدہ لباس تنگ جن و تن نشد چسپیدہ چسپیدہ بپاسے سر از ان من میرسم گردیدہ گردیدہ ہمان بر حال ماند طالع خوابیدہ خوابیدہ
--	---

غزل (۱۰۴)	تخل بے اثر نبود جزای خود ہی یا بند جری خوش خوش گراز و شمنان بخندہ بخندہ	شعر (۹)
-----------	--	---------

### رویف (ی)

ہادی و مہر علی ساقی کوثر علی حاکم خشکی و ترتیب طار اسپر شافع روز جزا حامی و شکل کشا عالم علم یقین صاحب دنیا و دین مالک اقلیم دل ماہ ز رویش خجل شان خدا شان او جسدہ بفرمان او	حیدر و صفدر علی قانع خیر علی قادر نفع و ضرر مونس و یاور علی سرور و شیر خدا نور پیمبر علی سایر عرش بر بن مالک و سرور علی رشتک تان چگل جانہ و دبیر علی ارض و سما آن او مالک و داور علی
---	---

<p>درحد و نزع یار مونس و یاور علی عش تیه گام او از همه برتر علی</p>	<p>باغ و لارا بهار نایب پروردگار نام خدا نام او کرسی حق بام او</p>
<p>گرچه گناه است هزار است جبری غمدا هست بروز شمار تکیه تو بر علی</p>	<p>غزل (۱۰۴) (شعر ۱۱)</p>
<p>صاف کن دل را که هست آینه اسکذری قیمت جوهر نداند جز نگاه جوهری هر کرا در قبضه باشد ذوالفقار حیدری خاکپای عاشقان را اگر بنودی برتری نیک پندارم که بختمست خوش اختری عاشقان دارند از دور یا مگر هم گوسری دلبری از دلبرم آموخته هم دلبری آه هجر زلف شد بر سر کلاه غنبری در عیوب نفس خود گر عاقلانه بپری از جمال او خجل جن و ملک حور و پری قسم است دراج باشد بر هو اگر می پری</p>	<p>گر بخوابی صورت نیک بد خویشگری قدر انسان می شناسد هر که او انسان بود از حصا خیر تر غم نباشد وقت فتح سر زنی عالی نگاهان که شدی ای دیده ر منزل مرا متزلزل نه گزرو خود کن همچو موج اندر عنا از پای سر قطره نان جمله معشوقان عالم عاشق یارمند مشکبو جامه به تن از تارها ناله هست در شهر زندان سر آمد گردی ای اهل قنبر بنده آنج اجم کر خواجه تاشانم رسل ای جبری بال و پرت گرا از شریعت بسته</p>

<p>دندان ز گہراولی وز غنچہ دہن اولی آرام مرا کویت از صحن چمن اولی بوی سوزلف تو از مشک خشن اولی دندان درخشان از دُرِ عدن اولی گفتی زچہ کنگان این جاہ رخدانت ہر جا کہ رخ زیبا مار است وطن اولی نظارہ جانان را دیدہ ہمہ تن اولی ہنگام شباب تو صبا کہن اولی ایندم بہ بنی آدم ارجاع وطن اولی بگذار یا کاری باطن جو عین اولی</p>	<p>بہائے تو ای جانان از لعل میں اولی بر خاک ہی غلطم در کوی تو ای گلرو گلیسو تو و اللیل است و الصبح رخ نور از تابش رخسار خورشید بد ریاشد دیدے چو مکھن آن جاہ رخدانت ماخانہ بدوش عشقیم کا شانہ چہ میسی ایما کندم ز گس از عین عنایت ما ساقی می دیرینہ تا عمر ابد یا ہم بودہ وطن آدم از روز ازل حبت گندم منما ائی ل نہان چو فروشی جو</p>
--	--

<p>بے دوست نمی خواہم آسایش آرامی گر اوست جرمی با من ہر رنج من اولی</p>	<p>غزل (۱۰۶)</p>
--	------------------

<p>باشیر زبان خبہ آہو گیرے از سر نہ نہی گر تو غور میرے ای شام منش سر بہ گریبان گیری</p>	<p>اے رو بہک پیر ملاف از میری انجام تو در ذلت و خواری میری چون چاک زند صبح قیامت در حجب</p>
---	---

از لب دلم بر لب تو عده جو هست گر بوالهوس قدر نداند غم نیست بر هر که فتادی و بتو هر که فتاد گر لفظ تو تلخ است چو خنظل طاہر	با محتسب ای دختر رز همشیری ای خاک دریا که تو اکسیری بروی سرو پایش که دودم شمشیری معنابه خدا عین شکر در شیری
--	--

غزل (۱۰۶)	قطع نظر از طاقت تقدیر کنند گویند جبری شده بے تدبیری	شعر (۹)
-----------	--	---------

نغمین مشوای دل که ز جانان دوری آئینه جانم ز جانش غم ساز زان دیدہ میگون نگہ ناز به لطف ساقی ندید حجام تقریب هرگز روزیت که قبح تو بگرد و ظاهر مقدور بطاعات و عبادت اری عشاق ترا آمده جان با بر لب بیرون تو چون بیت مقدس درین تسکین جبری راست پیدن بایه	اونیر تنگ آمده از مجورے خواهد شدن ارمین همیش دستور چون نشه که باشد بمی انگوری تا از می هستی نگرزینے دوری ای دیو بد بخور نسائی حوری با آن چه شد است که ز حد مجوری اے یار مجو بیش ازین مجوری والله که از نور درون مجوری آرام عشق تو بود رنجورے
--	--



غزل (۱۰۸)	مناجات	شعر (۸)
<p>خدا را بر من بے دستگاہی  ندارم غیر تو پشت و پناہی  تو ابر رحمتی من گاہ ہستم  خوشا وقتی کہ سازم دیدگان را  رسول اللہ رس فریاد مارا  چہ باشد گر کند چون تو سلیمان  بلند اختر زہرت آسمان گشت  نہ دور است از رہ بندہ نوازی</p>		<p>رسول اللہ نہ مرا یک گاہی  نہ بسیم جز در تو روی راہی  چہ غم گر بر سرم کوہ گناہی  زہر مہم قدم تو فرش راہی  کہ ما ہستیم و سوز ہجر و آہی  طلب این مور را در بار گاہی  کہ باشد در بر و جش چون توامی  بیائی ار بگویم گاہ گاہی</p>
	خمہ	
<p>ای نام تو روح را مراے  از یاد تو جان با نشر اے</p>		<p>صہبائے تو در مل مباے  مرغان چمن بہر صباے</p>
خوانند ترا با مطلاے		
<p>ای دل تو مکن بر نگ الفت  گل را تو بجوز باغ جنت</p>		<p>بر بوسہ پیار منغر نغزت  جانم پس نقص و عین شدت</p>

	دید است چہا چہا فلا ہے	
تا چند بباشی ای مقصد	در دیر فنا بدیور شد	
کثرت بگذار و شو موحد	در مشورہ بجهان مقید	
	بارے بخدا کن صلا ہے	
دورے طلبی و عافیت ہم	وصلی طلبی مفارقت ہم	
دورے طلبی مصاحبت ہم	دنیا طلبی و آخرت ہم	
	مشکل بہ پذیر زین نوا ہے	
حسن تو عجب خوش است لیر	عزقے تو زیبا نور تا سر	
ایک سہ ز روی تست شد	اپروے تو کرد خون خنجر	
	مرگانت کجا گجارجا رہا ہے	
تازہ رخ و شادمان نمودی	سبقت ز بہانیاں بودی	
بر چرخ کلاہ خسر سودی	جد و آبا ئے من تو بودی	
	ای کاش غلام آن رہا ہے	
نے غیر جبری گناہ گاری	بد حال و بہا خستہ خواری	
الطاف کن الہ بارے	از تست جبری امید داری	

ہر صبح و ساہر روز



قصیده (۱)

قصائد

شعر (۱۹)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قصیده تاریخ جلوس مہمیت بانوس حضور پر نور فیض گنجور والی ملک  
وسیع دکن سلطان زمین و زمین حضرت نظام الملک آصف جاہ  
نواب میر محبوب علیخان بہادر خلد اللہ ملکہ و دولت

<p>شاہ رخ توساز و شرمندہ ہر و مہ از بیم تیغ رخشان گرد و باین تخیل یک برق خنجر تو در دم بعرضہ جنگ علم و سخا و عدل و حلم و سکون مہر دی تاب ہست فرش ہتابی سرایت از زلف تابناکت ذوالقدر لیلۃ القدر گر سام ہست و رستم پیش تو پیر نال اند از فر چہرہ تور و ساختہ سکندر در مینہ ہمیشہ از فتح مہمیت ہا</p>	<p>نظارہ بحالت روشن نگہ را باشکرت مقابل کے میکند سپہ را سوز و جشم دشمن صد خرمن نگہ را داری ہر آنچہ باشد و رور و باد شہ را خوگشت آفتابے ایوان بارگہ را بخشی دم صداقت از شام صبحگہ را کیسر ز پا در آری از حلم مچودہ را حیران و سر بزا فو کردی تو ائینہ را یسرست میسرہ را سعدت کوکہ را</p>
--	---

سلام از ہتای و افنا بدینجا آفتاب محل و ہتای محل بادشاہی است کہ در چو محلہ مبارک واقع است

<p>تا ناید آسمانی در پیش ساقیه را          کردی ز کفر و بدعت بے لوث و صافی را          تو ظل کبریائی بخشی ز ما گنہ را          بخشید سر خردی کلک ز بان سیاه را          و ارد به هم کالی هم برق و صاعقه را          شایان حال هر کس نصبت رسیده را          ز اید شرف چه باشد زین سال نوزده را          برفرق شاه داراد حق خسروی کلاه را          ظل اله خواهند این نیک بادشاه را</p>	<p>در قلب شد طبق شکر به نصرت حق          اعلام دین بفرق خورشید و مه ساندی          بر قهر رحمت حق چند انکه سابق آمد          مفتاح مدح سلطان باب غنا کشوده است          در سجد می او هم باشد نسیم صبحی          ملک دکن نه تنها بهره ربا جهان است          هفتم ربیع ثانی روز جلوس شاه است          تا بر سر یرگردون مهرست جلوه آرا          از بسکه زو بیا بند آرام و امن رحمت</p>
--	---

شعر (۱۹)

سال جلوس سلطان گوید جرمی خوشدل

فرماندهی مبارک شاه دکن سپه

قصیده (۲۰)

مد مدح نواب معلی القاب زینبند سند وزارت فرزند چتر  
 امارت نقاوه دودمان عالی نواب بشیر الدوله عمده الملک  
 اعظم الامر امیر اکبر سر آسمان چاه بهادر دارالمهام سرکار عا دَامَ اللہ اقبالہ

بنایید ای مسلمانان عهد شاه دین است این  
 چو چشم کارشایان است از مابندگان ناید  
 نگهدارش خداوند از چشم زخم هر حاسد  
 رخ اورا چو ماه چاره آئینه دار آمد  
 به لطف آب هرام و آب امیر و مکیر  
 طاوت میدهند نامش هر کام و زبان دم  
 ز آب زنگیش آب و از خاک شفا خاکش  
 بیاض صفحہ عارض صورت چون کلام الله  
 اگرگاه از سریش رویه بامون کرد که لرزد  
 خیال عاقبت پیش نظر دارد درین دنیا  
 خدای عزوجل و او دشمنی برگی حرمت پیران  
 ارطورا دهد و در سبب از نامه فرنگ  
 به هنگام غضب سقز حلاوت ابروان ترسد  
 تماشا جویشانش نظر را روشنی بخشد  
 بصورت بنده اند محفل تو بار که یابد  
 عجب گرچه اشعار تو حاسد را برنج ارد

وزیرش آسمان چاه است امن بر زمین است این  
 کم و صفت زیرش آنکه از خالق امن است این  
 که فص عقل و دولت از بیابانی نگیست این  
 به فحش آسمان بر زمین دارد چنین است این  
 بهد خاک عدو بر باد آتش سوز کین است این  
 به شیرینی بود شیر و شکریا انگبین است این  
 تعالی الله خمیر خلقت او ما و طین است این  
 بمعنی پیش عارف لمعه نور مبین است این  
 متانت پناه آمد و درش چندان متین است این  
 تعالی الله مال اندیشش انجام من است این  
 نه بر که تر که بر هر بهترین محترمین است این  
 سکندر را تو انچه آموختی آن نه چنین است این  
 شکن آسمان بنیم که یا بر جبهه چین است این  
 حیا و پرده نزدیک است گوید و برین است این  
 بمعنی از حضور عاها هم نشین است این  
 حسد با مفرز آن حرف گیر عیب چین است این



گوید طالع او جاه دولت را بسرگوشی قرینه های پیشین پیش او چون کهنه تقویم اند نیایش سرکش از آسمان هم پایه گر گردد	ارسطوی سکند نخت میستم همین است این بساقی که با این نوهر دم قرین است این مقام رفعت و شان را مقیم است ملکین این
--	---

قصیده (۳)	جری امیر اکبرت فرخ وسیله شد رتقی مراتب را کفیل اوضین است این	شعر (۲۱)
-----------	---	----------

قصیده دیگر در مدح نواب معالی القاب زینبده مسند وزارت  
قرا زنده چتر امارت نقاوه دودمان عالی نواب بشیرالدوله  
اعظم الامر امیر اکبر سر آسمانجا بهادر مدار المہام سرکار عا دام الله اقباله

زلدن آمد امیر اکبر بفرق او چیت لطف ایزد چو فرق او داشت سر بلندی باین نبود است احتیاجش دکن که آباد باد ملکش خدا به لطف و کرم نظر کرد بعقل و فهم و فراست و شش	نجیر و با عافیت مطف به خادمان دولت است سر نهادش از وزارت افسر برای ماست در حق مقرر بنور عدلش شده منور بر اهل ملک و دکن سر عدیل او نیست کس نه سر
---	---



چرا نہ تاہا بہ روغن افتد	کہ زو مباہی است ہر سہرور
نسیم عدلش وزد و مادم	ز خلق او سر زمین معطر
بغیر نیکی از دنیا یاد	کہ لطف حق راست عین مظهر
و غم غضب میکنند کیر	دو ابرویش کار تیغ و خنجر
دگر امیران مثال شوق	امارت او مثال مصدر
کمی با فزونیم نہ گردو	کہ بے شمار است لطف اکثر
عطوفت او کہ ہست بید	ق بحصر نارد ہزار دفتر
کسے مثال چنان عطوفت	نہ از پدر دیدنے ز مادر
بمحو اونیت طاقت کس	از انچه را نم زبان فسر اتر
بناز اسے نحت خوش کہ دارم	بمحو اور منہما مقدر
از دست آبا و کعبہ دل	سزد کہ مدحش کنم بمنبر
جرمی ملک خواہست دین	پتیدہ ہست از فراق این در
ترقی عمر و دولتش خواہ	ہمیشہ دار این وظیفہ لذت

قصیدہ (۴۶)	بدوستان باد و قہتا خوش	شعر (۳۳)
	بد شمنانش دسلے مکدر	

قصیده در مدح نواب معلى القابسیا دت پناه شرافت  
دستگاه جناب نواب آصف نواز جنگ آصف نواز الملک ساد  
معمد صرف خاص و پیشی اعلیٰ حضرت بندگانعالی متعالی مدظلہ العالی

ایکے باغ دین دولت را گل رویت گر قدر عنائے تو علاج دیدی حیرتش از کف دست عاقبت یار گهر سیدی آل نبی هستی دلیل روشنش جذ انام و خطابت کز صلح زاو روشن از رای میراث آفتاب خوری ہست بر او اعتماد خاص سلطان کن گو فدا طون کہ زانو سبق خوانی کند طو طیان آئینہ و احسن تقریرش ہمہ یوسف شعرم ز چاہ سینہ جاہش میکشد ای صبا کشتی اگر خواہی روان گزینا جان خنم او چو پامال سُم اشہب شود	چشمہ آب بقا از فیض عمرت خوشگوار سربہ پشت پا او بروختی بالا دار وز قبول تو ہتی دست اثر سرمایہ دار ایکے بر تائید تو ہستند اصحاب کیا یا خدا آصف نواز الملک را اقبال یار سایہ فرہنگ او ظمت زد از جنگ بار معمد پر ہیز گار و خیر خواہ و مستشار تہ برای اکتساب از علم او شاگرد وار مصریان تنگ شکر بر لُطق سازندش شہار کاروان علم و خویش قطار اند قطار از فراموشی گران سنگینی حلش مبار بند و از فراق او گردون ہزار نابکار
--	--

چون گلگشت چمن گردد خرامان صبحدم  
 نیکوان اینک دارد گر کسی خوبی چند  
 روید از فیضان ابر بر و احسان بیدم  
 میدد قوت مشام شامه را شمیمه اش  
 هر کجا ذکر جمیل علم و فضلش میرود  
 هم فدا طون و ارسطو حلقه در گوش بند  
 قطره ام لیکن بفکر موج آن دریادلم  
 فکر کوتاه من و بام بلند همیش  
 تابش خورشید جاهش اچو بید می شود  
 مشغول بر کافرتی شود قهرش اگر  
 مومنان از لذت هوش تنها شاد کام  
 بار و ریا رب کن نخل امیدش افرخ  
 پایدارش اریار بزمین تا دور سپرخ  
 من العاش نمی خواهم صله را غیر ازین  
 ناوک انداز قضا و قدر انداز اجل

دست بر میدارد و از بهر عاشق چار  
 مثل ممد و حم اگر مردی بدان اینک دار  
 در زمین خاطر اشعار و عایش صد هزار  
 خلق شکینش معطر میکند مغنۀ تار  
 جهل بر بنداران روزین خست فرار  
 گردش پر کافرت بود ذاتش دار  
 هر سخن زان است رشک آفت شاه دار  
 چون کمند نار ساو آسمان زرنگار  
 دوست خندان برق و شوین دشمن اشکار  
 از عذاب آن دوزخ نخواهد زینهار  
 از نعیم خوان لطف و جان هم زله خوار  
 از مقاصد هر چه میدارد خداوند ابرار  
 عمر اولاد گرامی کن فزون از صد هزار  
 نظم را از زیور اصلاح بخشد افتخار  
 میکند از سینه خضمان چپکانش گذار

گوهر دریا و کان ثنایستگ دارد کجا	گوهر کان ضمیر من سزاوار نثار
کان طبع روشن من چه عالی گوهر است	کافتا چرخ سر بر آستانش ذره وار
می نهد تحریر من چون موج بر پاسبان	بر سر بدخواه سازد خامه کار ذوالفقار
یا الهی حرمت سبطین و حق فاطمه	حرمت شیر حق و فاروق و عثمان باوقار
از شرور ارژن نفس حروم و اربابان	حرمت صدیق اکبر مصطفی را یار غار

قصیده (۵)	دارد امید شفاعت ای جناب جد تو	شعر (۱۹)
	این جبری پر گنه غافل ز سر انجام کار	

قصیده در توصیف نواب صاحب شرفا پرور غربانوا از سخی  
ابن سخی امیر ابن امیر نواب اکرام جنگ بدرالدوله مغفور  
که در حالت بیماری بر اعیادت حضرت مصنف علیه الرحمه تشریف آورده

از قدومت جزا اکرام جنگ	دامن صحت فرا آمد به جنگ
گلبن مسکین بچرخ افراختند	آسمان از رفت آن گشت ونگ
از عیادت سنت آوردی بجا	سنت سلطان باناموس و تنگ
گشت مرآت مراد منجلی	مصقله آمد لقایت بهر رنگ
تازه کردی گلشن امید من	اے بهار جاه و فر آب و رنگ

<p>             اے امیر ابن امیر ابن امیر              آفتابا از عنایات تو من              رایت رایت بلند از آسمان              ہند تہا نیست از خلقت مطیب              از وہانت تنگ عالم پر نبات              خازن شاہی و گنج اکرام تو              کمتر از زال است رستم پیش تو              شاہباز صید تو روز شکار              شیر غران کمترین رو بہک              مرحبا آقا جزاک اللہ خیر              باد و دولت ہمراہ بمعنان              دوستان چون بحر جوش خوشی              خیر خواہانت مظفر دروغا           </p>	<p>             مہرت آمد و ستگیر لوک و لنگ              لعل گشتم ورنہ بودم مثل سنگ              خیرہ از فرہنگ و عقل تو فرنگ              بل جاز و ترک و روم و چین رنگ              وز کلامت شکرستان شد تنگ              ہمچنین نام تو مست از قلب جگ              پے حقیقت ہمچو بیشک آمد شنگ              میر باید از جہان کبک و کلنگ              پیش تازی تو چون آہو پنگ              وصف تو بجد و این قرطاس تنگ              فضل نیردان ہمقرینت بد رنگ              دشمنان از غصہ در کام ہنگ              بد سگالان کشتہ از تیر و تفنگ           </p>
---	---

<p>             شد دعایت قدر انداز ای جری              مرغ آیین رازند در پر خدنگ           </p>	<p>             قصیدہ (۶)              شعر (۲۱)           </p>
---	--

## قصیدہ حبیبہ

اگر سر حرف ہر مصرعہ این قصیدہ گرفته شود نام نامی ثواب  
تہنیت یار الدولہ و اگر ام جنگ بہا در و دایم جنگ می بر آید

ن	ند آمد کہ فرزند ان قوم	۱	امیر و در شما خوش آفریم
و	وسیلہ در جہان بہت او بہر کس	ک	کریم ابن کریم اور القبس
ا	امارت بردش چون چاکر انست	ر	رئیس ملک برو مہربان است
ب	بیدار خرس فرحت بارو	ا	ادیش راح روح و جان اشباح
ت	تمنائش بر آرد ایزد پاک	م	مکانش را رساند تائبہ افلاک
ہ	ہمائے اوج دیندارش گویم	ج	جہان تاہست سرداریش جویم
ن	نم از دریای جودش بحر موج	ن	نکو کاران عالم زو بہر تلج
ی	ینابیع کرم از وی بجریان	گ	گل رویش تبسم ریز و خندان
ت	تمیز او بر آرد لعل از سنگ	ب	بدل گردی نشان آمدش تنگ
ی	یتیمان را حجازا گویش رب	ہ	ہنرمندان ازو بر خوان و مشرب
ا	امانت بر در او مستحقانہ	ا	امان بر استانش پاسبانہ
ر	رم آہور با مہرش بہ صحرا	د	دوان را التفاتش دام برہا

ا	اگر بر بے نوائی رحم آرد ر	رساند فرق اور اتاعطارد
ل	لوائی مرتبش بر سپرخ و ایر د	دعا گویم مع مخلوق سایر
د	دل عالم ز جان او به آرام ا	امل در بارگاهش رام مدام
و	وحید الدهر اندر سرفرازان ی	یگانه در میان یکہ تازان
ل	لقایش گریه بنید تیرہ بختہ م	مراود خوش جوید در کرختی
ه	ہمیشہ بر سر ماہترش دارج	جری رایا الہی کہترش دار
ن	نہال مقصدش را باور کن گ	گلستان امیدش پر ثمر کن
	اگر از اول و آخر بدانش	کنی حرفی ز ہر مصرع نگارش
	شود حاصل ترا اسم امیران	بطرز خوش بہ نہج نکتہ سخنان

قصیدہ در شکریہ عطای شال از پیشگاہ حضور پر نور حضرت  
 ظلّ الہ نظام الملک آصفجاہ نواب میر محبوب علیخان بہادر  
 قصیدہ (۱) ادا م اللہ ملکہ و شمتہ شعر (۲)

جامہ وارم بہر تشریف نوی	شد عطا از پیشگاہ خسروی
خسرو عادل سلیمان پایگاہ	آصف ثانی بعون بقوی



	بد سگالش پائمال ہرغوی از جو امردیش رستم منزوی فیض اور وئے زمین را محتوی مقصد کس می نماید ملتی	خیر خواہش در دو عالم بلند از سخایش عاتم طای خجل ہمت عالی او شتی چرخ در زمان عدل شاہ دادگر	
شعر (۱۳)	جمع برصیت نواش گشتہ اند اے جبری شرقی و غربی غزوی	قصیدہ (۸)	
قصیدہ در مدح راجہ راجہ پان مہاراجہ راجہ نرند بہادر سابق پیشکار سرکار عالی اگر حرفے از سر ہر مصرع گرفتہ شود نام نامی مہاراجہ بہادر ممدوح سے برآید			
	رشحات کرم باران سخا خود راجہ نرند بہت از بہر عروج مرتبہ اش میخواہ دعا ہر صبح و مسا	ر ا	
ج ہا ش نرند بہت فزون کان راجہ این مہاراجہ ہر حال مقاشس ہر بہر است در خیر و کرم گویا بخدا	ج ہ		
	ریحان شجاعت بہت اند و ہر سبز و معطر ہر چو جان	ر	

۱	اندوه شود مفقود شرح تمغیش چو کشد سر را بسها	
ج	جمشید ز جامش جرعه خورد کیوان بی کامش حریح زید	
۱	اقبال بدرگاهش سر خود دارد چو غلامش بسرا	
ی	یار بجهانش داریا با جاو حشم تا چرخ بود	
۱	از آفت و شهر محفوظ بدار از بهر رسول آل عبا	
ن	نامش بر باغم ره چو برد جام بقدمش ناز کند	
ر	رائے شود از وی فخر کنان هم را جلای از وی نعلاب	
۱	آدم همه عالم کرمش اوزنده کند نام پدرش	
ج	جان را بنوازش توشه بود دل را بصدایش برگ و نوا	
۴	همواره دعا گویش فلک است با هر و منہ پروین و نجوم	
ن	نامش بز و اید غم زد لم کامش بسر گردون و سها	
ر	رامش همه عالم باد و لاسی تابسی مضروبند بے	
۱	از عمر شریفش یک عددی جزیش نگردد کم آید آ	
ن	نیروی تنش چون ت جان زنده بکند عالم بد می	
د	دل را بجمال صورت او صد فرحت و عیش و کار و گیا	

	ر غبت همه اش در خیر بود شرانہ مجال دخل در آن	ب
	پے ساختہ گویم وصف ترا ای راجہ شنوار سمع رضا	
	۴ ہر حرف سر ہر مصرع این پیدا بکند نامش بزبان ۱ ای راجہ خوشا تقدیر کہ من اہل انہودم وصف ترا	
	د وایم بجان نام تو بود چون کلک جری سر سبز و روان ر رہوار فلک فرمان بر تو آئین بسرا رود دست دعا	
	قصیدہ مدحیہ سلطان زمین و زمین حضرت نظام الملک اصف جاہ نواب میر محبوب علی خان بہادر بادشاہ دکن خلد اللہ ملکہ و دولتہ کہ بوقت رونق افروزی سواری مبارک بہ ہندوستان زیب رقم یافتہ بود	
	بعد حمد و نعت سلطان سلطہ گان عرش کرسی لوح سینہ دل قلم افصح لسان میکشم از یکیدونہ شعر شعری آستان زیب و اوراق زمانہ مدح سلطان زمان	
	قصیدہ (۹) آغاز قصیدہ شعر (۱۰۹)	
	حجۃ الشاہ دکن از مقدمت ہندوستان خرم سر سبز آمد چون بہار بوستان	



از جلای چل زین شد مجلی آفتاب	لوکش آینه اسکندری برگستان
تهنیت یارست دولت جنگ مستحکم نو	گنج را اگر ام آمد لایق شاهنشاهان
جم بیاد تو شها میکرد جام باد نوش	توبه بانگ ارغنون کن نوش جام ارغون
جز شراب عشق کان آمد بدین ماحلال	هست دیگر بادها بر ماحرام ای مومنان
در بر او چیت می باشد قنای خسروی	ابلق گردون گردانش خرامان سیران

### در صفت قهر

هر کجا قهر تو شمشیر سیاست بر کشد	بر زمین بهرام اندازد سپهر آسمان
وقت لطف آمد کلید قفل گنج مکرمت	وقت قهر آردی تو خونخوار تیغ اصفهان
موج خیز آید زمین مانند دریا هر کجا	قهر تو سازد بکین خواهی کرمو کب و ان
اسیرت پشت حمایت کان بنایه ایزدی است	همچو گل خنده زنده بر خواری تیرو سنان
ابلق گردون پامالی آن سر نعل نخت	هر گرا بر دشتند ارکان این ارا لالمان
کاهها دوستان ارغیش و تنگ شکر	حلق ها دشمنان در حلقه های سیمان
که به پیش تو عدو پادارد اندر زمرگاه	بر سر گنبد کجا باشد قرار گردگان
زیست از ناموس رستم و رزم مردی تنگ	پهلوانی را نمودی دل باین شاه پلان

### در صفت عدل

<p>             می کند تپش تو زانوی خود نوشیرون              کردم آهوبه بند گردن شیر زیان              کس نیار دوم زدن آئینه از هوشان              روزی شاهنشیه ماباد عیش جاودان              گره از سر کار تو مرغ بودستی شبان              از وجودت امن و رحمت کاروان در کاروان              تیغ جوهر دار اورا چرخ خور آمد فسان              عدل را حاصل شد از بازو تو تا به ان              در زمان عدل شه اریز بلید در کتمان              بر قیاس کفر و دین آمد تفاوت در میان              می کند بهرام اندر گور از گوران فغان           </p>	<p>             حیدر آباد است از عدل تو رشک باغداد              شعله عدل شه عالمی هم گردون خیم              رنگ ظلم از صفحه عالم زدودی آبخیم              ظلمت اندوه غم از نور عدلش محو شد              میش گردون کج سلامت ماندی از چنگ              از کمال انتظامت نقصان در عدم              چون نه گرد ظلمت بیداد و کفر از شهر دور              ظلم شد معدوم اندر عهد تو ای بادشاه              از گنه حرم قمر ما خود آید در خوف              عدل کسرا را بعدل شهریار نامجو              زال از رستم نترسد در زمان شهریار           </p>
--	---

### وصفت تیغ

<p>             ضربه تیغ تو هر دم تاج فرق دشمنان              برق از روی خجالت شد نهان آسمان              جوهر ذاتی نماید بر سر دشمن عیان           </p>	<p>             گوشه چشمت کلاه دوستان بر چرخ سود              لمعه تیغ تو روشن تر ز تیغ آفتاب              تیغ تو کان تیز تر از تیغ برق آمد بدم           </p>
--	--

آب ز در بر خرمین اعدا تو آتش نشان	از شر باری تیفت بق تا بان منقل
بگذر و تا سنگ خاره از سر پیل دمان	جوهر الماس کن تیغ تو دار و زین سلب

### در صفت راک

تا بگیر حصه از قصه های پستان	پیش مید خویش دار و فقه و تفسیر و سیر
زانکه اندر شست ناید تیر حبه از کمان	راز را در گوشه دل بند گانش باید
طفل مکتب پیش تو باشد فلاطون زمان	عقل کل آموزگار تست از روز ازل
زان ترا کرد دست خالق بر سر ماعمران	پایه عقل تو شاها همچو سر آمد بلند
بهر سیر ایل هنر در روغن افتادستان	ساز و برگ عاقلان در عهد خسرو و زوب
از جوان نختی خسرو پیر گرد و شد جوان	ضعف از قوت خزان از گل مبدل شد
کز نهیش بشکند دندان او اندر دهان	مدعی را میدد وقت سوال آن ساجد
لقمه گوئی که آمد پرمزه اندر دهان	دوستان باشد جواب غذا می جان روح
همچنان آموزگار شستهای بے گمان	باز پرواز از هوا می شناسد آید آب
زان بیا شد خسرو ما از نصب بکران	مشرکشان عالی فهم باشد صلح کل

### در صفت جود

عالمی بر خوان احسان تو آمد همیان	بس گرامی میزبان هستی که ابراهیم
گنج بخشی تو بے منت شده چون بحر و کان	ابریسان جود تو آمد بے لحاظ نیک و بد



از عطاها دو شاله در مه سر مای د	سر د شد کشمیر گشته گرم تر مهندوستان
هست ارکان تفوق بر قیاس آگهی	ز انتظام حسن نیت مجتمع کار آگهان
از تقاضای کرم کان هست میراث پدر	حاصل کشور دهی خواهنده را رایگان
آبرو ابر برده دست گوهر بار تو	از کف جود تو دریا هست باشو و فغان
چون نباشد عالم اجسام از تو بهره ور	میرسد از دولت تو حصه روحانیا
هست از آوازه جود تو آبادان زمین	هند و روم و روس ترکستان مایندران
حسرت بغداد شد از عدل تو ملک کن	محو کرده نام عدل خویش را نوشیروان

### در صفت جوانی

از بهار رو تو سر سبز آمد گشت بخت	سر خروستند زان رو در زمانه خسروان
میر محبوب علیخان بهادر نام او	دولت و اقبال از نام پاکش صد نشان

### در صفت اسپ

با دیا تو صبارا پس بنید از دجو گرد	پیش او این صرخ کجاست نماید معنان
از نسیم بور تو خسته شدی باد صبا	فعل در آتش سموم و ضرر و باد خزان

### در صفت فیل عاری

می نماید بر سر کوهان فیل کوه تن	آن عماری مطلق برج نو بر آسمان
---------------------------------	-------------------------------

گرچه دورم از حضور شاه یک اشعارین	یا دو گار من بود پیش خداوند جهان
----------------------------------	----------------------------------

در صفت مدارالمهام	
-------------------	--

<p>هست دستور تو دانا و فریض خیر خواه          مهر خوان مختار ملکش هست سر سالار جنگ          خیر خواهی ها او نماید باعد او شمار          و را مورات خداوندی نثار و جان درین          دل نه بندد در جهان از فیض تعلیمات او          بر خط فرمان تو سر می نهد پر کار و ار          ذره ذره نورمه از تاب مهر خاوریت          هر چه گویم وصف او آن در حقیقت شرح است          او قدیم است نیاید از قد میان مکر و عذر          بر تو ای شاه کن قدر چنین کس واجب است</p>	<p>ملکت آرای آمد را او با فروشان          در فراست آصف و در فهم افلاطون بنان          دفتر می گردد اگر سازم حساب صدیگان          پس چه مایه قدر باشد مال او پیش جان          این چنین نیکو روش کم دید کس اندر جهان          حکم تو چون دایره او مرکز آسا اندر آن          قطره قطره جود او را از محیط خویش دان          وصف صورت شد بمعنی حقیقت نقاش آن          در وفاداری بکردی اکثر او را امتحان          باشکو خسر وانی بر سرش دایم ممان</p>
--	--

در صفت اوزنگ آباد	
-------------------	--

<p>پایه اوزنگ از پای تو آمد سر با وج          زیب اوزنگ سرافرازان عالم گیر است</p>	<p>میزند بوسه زمین پاک از آسمان          خاکپای تو که آمد تاج فرق افسران</p>
--	--

زان جهت فرخنده شد بنیاد این شهر رفیع  
کز قدومت بود اصل علت غائی آن

### دعایه

<p>میکند روح الامین آیین بعد گرو بیان پایگاه شه سرافراز و فراز آسمان ساعز علیشش بود پر از شراب بر خوان او مگر گیرنده باشد از زمانه امتحان تحت چتر او بود قایم بعد دور زمان در آمانش داریار ب هر زمان هر مکان سر خط امثال تو مثال رستان بزمگاهش باد شک محفل سیارگان دایما پشت پناهنش باد عون مستعان خیر خواه بد سگالت سودمند و در زیان مرغ آمین می ر باید از عقاب آسمان قدر افزای قدیم است عالی خاندان نام یک سیف و دگر سیفی عیاست نهان</p>	<p>هست ختم این قصیده بر د کا شهر یار تا بود تخت زمین چتر فلک قایم بد هر یا آلهی تا بود دوران این گردان سپهر دور او از امتحان چرخ دوران دور باد تا زمین تخت آسمان چتر است بهر خاص عام حرمت پیغمبر و آل و صحابا کبار خضر دولت بهر تباد اسکندر تخت و خلق بر ثوابت حکم او باشد روان چرخ آفتاب مشکل او حل کند مشکل کشا در رزم و نرم میکند شاهاد عایت بر سیل لاف و نشر باز اوج دست شاهی از کمین گاه شکار آید از آفاقیان بے باکی و شوخی باین در دو دست خویش میدارم دو تیغ آیدار</p>
--	--

زان یکی در روز می باشم بکار خدمت  
بر صلائی جو دشه گسترده ام این جان میح  
از تهیدی نترسم پیش محبتان خویش  
این نمکخوار قدیت پیش گاه قبله گاه  
از خط خود نسخه گذرانیده بود آن آفتاب  
گر جو آن مطرب اید فارسی اشعار من  
شعر من از مدح سلطان است شعر می منت  
زود کن یارب تولد کو کبه دار فلک  
نود و نه بود افرون از دوازده صد  
از طفیل ساتی کو تر خداوند او ام

زان دگر در وقت شب با شرم درت پاسبان  
تا بقدر حوصله باشد نصیبستان  
زانکه اندر خست خود این یارم ارمغان  
خلّ سجانی که حالا مغفرت میشت مکان  
کرد بخششها باین ذره که دارم فخر آن  
آتش حسرت زند اندر دل پیرمغان  
هندوی گردون بجا بارگاهش پاسبان  
یا آهی زهره را با مشتری گردان قرآن  
در کشیدم این دُشهو در سلک بیان  
جام عشقش پر بود از بادۀ تفریح جان

الاولاد جرمی از جان بعد صدق و صفا  
تا ابد باشد دعاگوی شه و شهزادگان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مثنوی

<p>خدا یا خالق ارواح و اجسام توئی کا و هام مارا ساز کردی کسی کو سرنهد بر آستانست ز درگاهت کسی کو سر تبا بد چنین ها و هزاران صد چنین نبودی گر یکے زینها بعالم تو دادی کارمارا رونق و آب ببالائے زمین چرخ برین را قنادیل ثواب درج کردی حصارش شهر بند عقل باشد</p>	<p>برون آرندہ صبح از پئے شام در ہسم و خرد را باز کردی کنڈ پا بوسی او آسمانت بجز ذلت کجا عزت بیاید تو کردی بھر دید خود خدا یا شدی رونق زباز اجهان کم میر بعدش براہ آتش و تاب بپا کردی صنعت بے عمد ہا در ان سیار قدرت خرچ کردی دروکم فہم و وہم و فکر باشد</p>
---	---

ز بحسب شمع هالے نار و روغن  
 یکے ہنگامہ افروز سحر شد  
 ز فرمانت شدہ سقائی ما ابر  
 توئی از چتر گردون سایہ گستر  
 گے زوغچہ خندان بر آری  
 گے لالہ بکف ساغر زیادہ  
 بر اے حسن گل مبلد عاگو  
 بخواریش ہزاران خار داد  
 سربل بعشق زلف پُرود  
 چار از خون گل بندو خارا  
 خانی سربسرد پای انظار  
 عناول مطہر بانہ در ترانہ  
 کشادہ ز گسستانہ دیدہ  
 ورق ہائی ختان جملہ کف زن  
 آہی شرح صدرم کن با کرام

ہزاران بے قیتل و زیت روشن  
 دگر مشعل بکف شب بدر شد  
 ز احسانت شدہ سیاہ لار خان غبر  
 زمین را فرش کردہ ہچو بستر  
 گے ز گس بعین شکباری  
 چو مینا سرود در قفل فتادہ  
 گل از بہر تن زارش بلا جو  
 بہ عشقش حسہ و بیمار دارو  
 بمالد باغبانش صندل و ورد  
 کند رنگین سر دست عارا  
 بہ ہنگام تماشاے چمن زار  
 ز چشم چشمہ ہا آبے روانہ  
 جمال قدرت تو تماشیدہ  
 برقص اندر ہمہ اعضاء گلشن  
 معانی را بکلکم بخش آرام

مقام در حال مقبلان کن  
 هوای کوی پاکان دردم نه  
 بدایت از جان شیدامن کن  
 نفس را کن بستر خویش ساز  
 زیاد خویش گردانم فراموش  
 شهید خنجر فرمان خود کن  
 لگا هم سوی معنی باز گردان  
 نیازم دور دار از بانیان  
 نسیم بوستان روح افزا  
 آلهی نیست چمن من کس گنگار  
 رها نم ای کریم از جرم مجید  
 در آن راهی که هستم پایدارم  
 منم از کمترین بند گانت  
 تناسل تقاضی تو بدارم  
 مقام رستان بخشم خدایا

نوای خوشدمان نامی جان کن  
 نیم گردان شکر گفتاریم ده  
 مقام قدسیان اجائی من کن  
 زبان را در دهاگن محرم راز  
 شناسائی شناسایان کنم هوش  
 نثار در گیه دیشان خود کن  
 ندیم حضرت شهباز گردان  
 نیایش خوکنم با پاکبازان  
 امیدم هست خندانان چمن  
 رحیمی نیست چمن تو کس نه غفار  
 چه آید نیکوی از چون من بد  
 مکن واپس از آن پروردگارم  
 تجاوز کرده از حکم روانت  
 مرا کن لایق آن کردگارم  
 اگر کج میروم تو رهت بهنا



ادب در پیش چشم من نگهدار  
 رواج این جهان بر من نبین  
 نگویم این کن و یا بنده آن کن  
 نباشد از ادب گفتن چنین ها  
 انای بنده گم کن در انایت  
 ترا دادم بهر چیزیکه بینم  
 مشام مرا معطر کن ز بویش  
 ششم را رشک و زعید گردان  
 نگاهم از جمالت کن منور  
 رفیق بندگان تو فیت خود کن  
 نباشد غیر تو پشت و پناهم  
 یک بنیم ترا از عین وحدت  
 تجلی رخت محراب گردو  
 دهنم پر شکر باشد زیادت  
 تماشا می گلستان تو سازم

رسته کان رست آیدش من  
 ندای ارجعی بغض و دن کن  
 تو نیکو میکنی خواهی چنان کن  
 ادب خداید دهند سر بر زمین ها  
 تو هستی و بقای مانفایت  
 موحدیت گردان کیش و دینم  
 ششم مشک را کن نافه جوش  
 نظر گاهم رخ خورشید گردان  
 ز حق بنما که اورا جمله منظر  
 نوازشش برگنه گاران بد کن  
 بود دست تو بالا دستگاهم  
 بکثر از میان خیزد کثرت  
 دوا می دیده پر آب گردد  
 بتر ز درازبان خدایات  
 مدام این نغمه کن آهنگ سازم

مراعات شریعت پاسبان کن نمی از بحر غشالیش بمن ریز زمانه بر مرادم یار گردان	نگهبانم طریق نیکو ان کن زبانم را بشکرش کن شکر نیز نصیحت دولت دیدار گردان
---	--

نه بسیم جز رخ جان بخش جانان نخواهم غیر ذات عترت جان
--

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### عیدی های آخری چهارشنبه

در فضائی چارشنبه عند لیبان جهان لاله دارد بر کف خود جام از دنیا می زند	نغمه آرا بر گل بر سرود جدت بیان مست صهبائی طرب اندر تماشا باغبان
---	---

وله
-----

ای امیر این امیر از تو امارت محترم تا ابدانی بعالم با هزاران انبساط	در جهان اقبال دولت از وجودت محترم شاد زری از فضل یزدان با همه دو کرم
--	---

وله
-----

روز آخر چارشنبه شاد مردم می شوند	همچو عید اندر مبارک باد مردم می شوند
----------------------------------	--------------------------------------

بهر گلگشت چمن با صد هزاران تهنج	از لباس فاخره باز آدم مردم می شوند
وله	
از بهار چارشنبه خنده ها گل می زند	سر و چون مینائی می آواز قلقل مینند
قمریان در حالت قصه اند با صد برگ گلش	در میان ساع گل جوشن ان مل مینند
وله	
تاسیر چارشنبه در باغ این جهان است	سر سبز باد نخل عمرت که بے خزان است
آمد بهار دولت ذات تو شمس آفاق	در گلستان عالم نفیش که جاودان است
وله	
تقریب چارشنبه زان گشت عالم افروز	هر شب شب بات است روز به چو نوز
عمرت در از بادا شمس چرخ دولت	کز اختر تو شب روزی است روز افروز
وله	
آفتاب عمر تو پیوسته عالم تاب باد	شمس فرد جاہ را ذات تو اضطراب باد
تا با عالم چارشنبه است آینده بعیش	استان دولت کف اولو الالباب باد
وله	
یکصد و سی سال عمر و دولت پانده باد	چارشنبه با هزاران جاہ و فر آینده باد

در جهان صدر امارت از وجودت ای میر	زیب افزار و نق افروزن ایمان بنده باد
وله	
ای وجودت بهر دنیا مفتنم	احتشام از نام تو شد محشم
چهارشنبه تا بود در شش جهت	در دو عالم باش با جود و کرم
وله	
اے ز تو آفاق در عیش مدام	عدل را از ذات پاکت انتظام
جلوه مهرت تا بالا اے چرخ	چرخ از مهر تو باد اشاد کام
وله	
ای ز تو اقبال را اقبال مند می جهان	جاه و دولت را ز تو مفر او ان جادان
چهارشنبه تا بعالم هست اندر و سیر	یا الهی این بشیر الدوله باشد دران
وله	
تا چهارشنبه آید در شش جهت بهرخت	باشی درین زمانه با فرو پنج نوبت
سرک دشمنانت پامال سم گیران	از بهر دوستداران هستی بشیر دولت
عجیدی های شب بسات	
ای آفتاب چرخ امارت تو شاد بش	وی ماه آسمان وزارت تو شاد بش

صد شب رات عیش تو باشد هر عید	چو کار ساز ساخته کارت تو شاد باش
وله	
اندر جهان بدامن تو اعتصام است	تو محشم بدولت تو احتشام است
بر تو هزار بار بر آید برات عیش	عمرت دراز باد که اصل مرام است
وله	
منشور امیر است بنام تو کرام	دولت ز کنیزان تو اقبال غلام
باشی صدوسی سال سلامت جهان	عالم همه از فیض تو در عیش مدام
وله	
امیر ما بعالم محشم هست	چنین دنی مرتبه بسیار کم هست
بر ات رزق عالم بر کف خود	از ان دارو که او عالی مهم هست
وله	
درین باغ خندان گل شب رات است	هر ایک مرغ گلشن به حمد و صلوات
چهار از برای دعا کف کشاده	نوا سنج آیین چو قمری بذات است
وله	
غنم ز دلهاسیم رحمت رفت	مردہ بیل بگوش جان چون گفت

صد هزار است از گل افسانه	شب برات است با سعادت و حجت
--------------------------	----------------------------

## وله

مژده رسان طیل شد است نو بهار	بعد از خزان چید دلش را هزار ذرا
اینک که بر شکفت گل فغیر شب برات	سازد مهر و برگ و نوازش بعد هزار

## وله

لمعان شمس روی زمین بقرار باد	اعنی بشیر دولت و دین برقرار باد
هر شب شب برات شود از کمال سود	هر روز عید و روز شب این بقرار باد

## وله

نام تو ای امیر و دولت بشیر است	مشهور از کرم بصغیر و کبیر است
در روزگار تا بود آینه شب برات	عمرت در از باد که نفع کثیر است

## وله

ای برات شادمانی برف میانه دل	ای مبارک نجم و فرخ طالع و فرخنده قال
تا بود ثابت ثوابت چرخ در سیارگی	دوستان باشند و خوش دشمنان پائمال

## وله

منور شد جهان از لیلته الابد	شده هر کس بقدر حصه خوش بهر
-----------------------------	----------------------------

نصیب دوستان نیک روزی	نصیب بگالان قهر بر قهر
----------------------	------------------------

وله

بر ملک قدر شاه توئی	حشمت و جاه را پناه توئی
بر کف تو برات خورم باد	از پئے شام ما بگاه توئی

وله

بر در قهر و قهر تو سبقت	بیشتر از همه ترا حشمت
بر کف تو برات شادی باد	روز افزون بود ترا شوکت

وله

مار ابرات رزق بدست تو داده اند	در هات هر کام روای کشاده اند
خوانست بسیط تر ز زمین و سما که	از بهر پاس کثرت یابان بناده اند

وله

واجب شده است بر همه عالم دعا	باشد اثر قرین دعای بقائی تو
یار بلیل قدر و شب بدرد آید	پر نور باد شمع طرب و سرک تو

### عیدی های رمضان

ای میرز دولت عالم لعش جاودان	روز آنها مثل عید ویل آنها قدشان
------------------------------	---------------------------------



دوستانش در منافع دشمنان اندر زیان	در جهان یارب بشیر دوله باشد بامراد
-----------------------------------	------------------------------------

## وله

عید فطر از فضل رب فرخنده باد	بخشم اقبال از افق تابنده باد
تا بود تاج زمین چرخ برین	نام نامی از کرم پائنده باد

## وله در صفت عمده الملک

اهل کرم ندیدم جز عمده زمان را	فیض انعم ندیدم جز عمده زمان را
باشد ترا مبارک عید صیام دم	جود انعم ندیدم جز عمده جهان را

## وله

طلعت ای کرم طلوع صد آفتاب	عالم از لعلان فیضان تو گشته نوریاب
شام حرمان شد بدل از صبح امید زخمت	از کلید ابروانت هست حاصل فتح باب
یکصد و سی سال با فرخندگی عید صیام	فرخت بادای بشیر الدوله عالیجناب

## وله

آسمان تاهست برفق زمین سایه فگن	سایه تو بر سر اهل جهان مبوط باد
ای امیر با سخا بادل قدیمان انواز	فرحتی عید روزه با ورت مربوط باد
هست نامی نام تو به شد دولت را بشیر	عیش را سرشته از دامان تو مضبوط باد

وله

تا آفتاب دایر چرخ مدور است	تا مانتاب سائر کاخ منور است
عید مه صیام مبارک شود ترا	ای شمس کنز تو طالع مانیک اختر است

وله

خدا اسعد نموده ماه رمضان	شده منزل دران آیات قرآن
ترا باشد مبارک عید الملک	قدوم عید فطر از فضل سبحان

وله

الهی تا که خورشید است تابان	شود خورشید اقبالش در خشان
بحق شهر رمضان خورش کن	دلش از نور خود معمور گردان

وله

بشارت مومنان را دهم باد	که این ماه صیام آمد به آزاد
بشیر الملک را باشد مبارک	دلش از محبت حق باد آباد

وله این عیدی هفت شعری شاد می آسمانجا داده شد

از تو عید رمضان یافته زین حال	ای امیر این امیر ابر سخا بخر نوال
جمله در شادی نواب بشیر الدوله	یافته اند بسی خست ز کجایه نیشال

ما قد میان دعا گوئی ترقی جناب یا کسی یادند است بتقریب ما دور نبود که سرفراز درین وقت شویم یا الهی ز کرم بخشش به نواب بشیر حاضرین باوم آمین همه و مساز شوید	از چه محروم گشتیم از ان خلعت مال یا ز کم فتمتی ما که نکر و یم سوال لرزه افکنده و سخت است زمستان امسال نونهال از محل خاص لصد جا و جلال این دعایم به پذیرفت خدا حرمت ال
--	---

## وله

گل لصد برگ با نها وصف رمضان میکند قمریان بر شاخها مشغول تسبیح و قنوت	بیل شیدا چو حافظ و رد قرآن میکند غنچه مثل روزه داران شکر زردان میکند
---	---

## وله

بلبل آمد بهار روز عید روزه کن افطار از عرق گلاب	چشم بر راه است ز گیس بهر دید کن ادا دو گانه شکر و حید
--	--

## وله

عید فطر از فضل رب فرخنده باد تا بود تلج زمین چرخ برین	بحم او حبت از افق تا بنده باد نام نامی از کرم پاسبانده باد
--	---

## وله

ای ز جودت حاتم طائی خجل تو امیر ابن امیر و عادله	هم ارسلو پیش دانا ئی خجل باشد از قدر تو دارا ئی خجل
---	--

وله

آسمانگاه توئی کز اثر نفیانت باش تا یکصد و سی سال امیر اکبر	گشت سر سبز زمین تازه مان جنت دوستان شایا و بیاشند و بغم خصانت
---	--

وله

روز به پادشاه و جاه و بشیر الدوله تا دین و هر لیالی بود و ایام است	هست بر چرخ برین گاه و بشیر الدوله شادمان باد کوه و خا و بشیر الدوله
---	--

### عیدی های عید الفصحی

خوشتر شبی که از وی عید الفصحی بر آید هر کس میان خود را بر راه حق بیند	از گوشه تفضل لطف خدا بر آید الحق نبی بر حق پهرش هد بر آید
--	--

وله

حاجیان خوشتر از در عرفات در حققت ای امیر اکبر ما	کاسب سعد و خیر هم بر کات نیک سازند و مبدم دعوت
---	---

وله

شمس اقبال تو درخشان باد	گوهرت دایما در افشان باد
تا که روز است از ضحی روشن	منزلت ما من غریبان باد

## وله

تا زمین و آسمان است در جهان نام تو باد	البت گردون بکام توستان نام تو باد
دشمنان باشند سرگردان چو دور آسمان	گردن آنها همیشه بسته در دام تو باد

## وله

ای نطل جبهه تو آسایش اهل جهان	بهره در از فضل وجود تو همه اندگان
دوستان روز خوش باشند همچو روز عید	مثل قربانی به پشت در قید دشمنان

## وله

جهان تابو و تو بماتی بجایه	سر دشمنانت بجاک سیاه
دل دوستان شاد باد امدام	که هستی درین دور دولت پناه

## وله

ای ز تو اقبال مستقبل در جهان	مختم هم احتشام اندر زمان
فیض جودت ذره را خورشید کرد	هم بشارت را بشیر بے گمان

## وله

بیلبلانکیت گل شبو	میرسد در شام ماه رسو
لیله البد نام آن بیت	روز عید است قدر دان او

## وله

آرد از هر بلبل و گل باغبان محترم	مژده روز بهار عید شربان ز ارم
کز هوای کعبه ارباب باطن ای حرمی	کن دماغ خویش را سبز و معطر دمدم

## وله

ای ز اقبال تو دولت زانوا	خور به نرم عیش تو ساغر نما
صد هزاران سال با فرد شکوه	زیب جاه تو بود عید الفتح

## وله

بهره یابد ز علم تو عالم	سی صد و سی سال با د عمرت هم
عید قربان ترا مبارک باد	پاشش اندر جهان بجاه و نعم

## وله

طواف کعبه دل حاجیا بکن امروز	بصدق سعی مقام صفا بکن امروز
دوقف جان بجان خوشتر است از عرفا	ز نفس خیره دمی انحصا بکن امروز

## تاریخات

قطعه تاریخ وفات جناب ثانییت یار الدوله بهادری و مغفور در صنعتی خطه

<p>دل منه ای جبری بدیر خراب نقش هر یک در و بزرگ حساب یافت از حق خطاب حسن باب ثانییت یار دوله بود خطاب داشت آن زبده اولوالالباب در حقیقت ز شرع لب لباب جاده پیمای خیر و راه ثواب رفت آن مهر اکتساب ثواب خون دل می خورم بجای شراب از جهان در جهان بغیر حساب داخل حسلد ایزد و باب</p>	<p>زندگی در جهان است مثل هراب بحر دنیا است موج خیز فنا خنک آنکس که نیکنامی برود آن محمد وزیر دین خان نام در امیری مذاق درویشی سخن او معرفت ها و در طریقت سلوک او کامل بعد اشراق و آخر تشریق زان جگر سو ختم کباب صفت نیک خستی چنین چه ازود از سر آه گفتش تاریخ</p>
--	---

تاریخ وفات ایضا

<p>عظیم القدر و الانام عالی مرتبت دیگاه از دنیا خست بسته گشته مشتاق لقاء الله</p>	<p>امیر نیک طینت با مروت جامع الاخلاق به کیش بند ساعت و ز آخر تشریق</p>
---	---



ز روی حیف اند سالفت و جری گفتا . وزیر الدین محمد راسی فرو و س شد ای آه  
۱۳۰۶

### در صنعت تخریج

بآخسر روز تشریق از آلهی روانه سوی جنت تهنیت یار چو کر دم سکر سال رحلت او سر جان را فد اکبر محمد	طلب چون آمد گشته مباحی ز دنیا ای جری شد صیحا ندا آمد بن از ماه و ماهی وزیر الدین که شد فرو و س ای ۱۳۰۶
--	--

### ایضا

بروز آخسر از آیام تشریق وزیر الدین محمد آنکه ذلتش گذشت از دار فانی در جهانی باستقبال سالش گفت ضوآن	بپاشد حشر در دیر مدس کس مطلب بر آ جمع بیکس که نے اور افنا و پیش و پس جری فرما که آ ذات مقدس ۱۳۰۶
---	--

### ایضا در صنعت تخریج

تهنیت یار جنگ بادوله چون برفت او ب عالم فانی	بو خمیر محترم او بخدا آه برخاست شور و او بیا
---	---

سال فوتش جری چو رسیدم	کرد با من سر و ش غیب ندا
سیزده کش ز مصر ع تازی	فازنی الجنته مع التقوی
قطعه تاریخ انتقال اکر ام جنگ الدوله بهادر در مکه معظمه	
آدینه ششم بود ای آه از محرم	قبل از زوال و بعد از حج و طواف مکه
در شوق دید قبر سردار هر دو عالم	بروی صلواة یحیی هم بعید و تحیة
اکرام جنگ پیوست با رحمت خداوند	شد دفن او به ظل ابن زبیرای ده
در فکر سال رحلت بودم جری من گفت	در جنت المعلقا جا کرد بدر دوله
قطعه تاریخ انتقال جمال النسابیم صاحب در مکه معظمه	
به همراهی بدر دوله به مکه	چو خوشدا من او بصدق و صفا شد
به دوشنبه بست پنجم مه حج	قضا خواند حاضر جوابش ادا شد
جری گفت سال وفات از سه آه	روان سوی جنت جمال النساب شد
قطعه تاریخ تعمیر بنیاد اکر ام جنگ بهادر که بدرگاه حضرت محمد حسن صاحب قبله قدس سره بوده است	
بنا کرد این مسجد اکر ام جنگ	بتوفیق خیر آنکه همتش رفیق
جری گفت سالش بود چه حسن	فطوبی المسجد کسبت العقیق

تاریخ شهادت حضرت مولوی محمد زمان خان صاحب شهید  
رحمه الله علیه و ستاد خاص اعلیٰ حضرت حضور پر نور ثواب  
میر محبوب علیخان بهادر سلطان دکن -

محمد زمان بود استاد دالی به مسجد شغل تلاوت بود او ششم ماه حج روز سه شنبه شاد چو قرآن و مسجد بودند ناظر خرد کرد تجویز سن باد و شایدا	بعلم و عمل در دکن فردا کمل حامل شدش زخم تیغ مصقل بوقت عشا با شهیدان موصل سجّل از گو اهی شایع سجّل محمد زمان خان شهید کمل ۱۲۹۲ هـ
---	---

تاریخ وصال حضرت میر اشرف علی صاحب قلم قدس سرّه  
مرشد حضرت مصنف علیه الرحمه

پیر و مرشد میر اشرف قرّة العین علی جانشین شاه سعد الله امام اولیا نوزده تاریخ ذی قعدة شب آوینه بود سال وصال آن وحید العصر میگوید بحرّی	فاطمه و مصطفی را راحت جان بی سخن صاحب علم و عمل شیت پناه خلق کن همچو قطره گشت و اصل در محیط امر و محرم قدسی سرای عالم علم لدن ۱۲۹۸ هـ
---	---

## ایضا

چو میرا شرف علی ز دنیا کشید خست بفرستی	برگ او اهل دل نمودند آه صد آه سینه هفت
شدم چو پیران سال و مثل گفت جانم که آنرا	جری باعد او نامش جمع فدا و لی جری

## ایضا

تیره عالم گشت چون آن مه بشد	آفتاب اندر غمش خیره بشد
پیر و مرشد صاحب علم لدن	عالم عالم خدا آگه بشد
نام پاکش میرا شرف با علی	پیشوای سالکان ره بشد
نوزده تاریخ ذی قعدة به جمعه	اول خبده از جهان آن شه بشد
جست تاریخ وصال او جری	گفت هاتف های فضل الله بشد

تاریخ تولد شاهزاده بلند اقبال حضور پور نور محمد الله ملکه

باول ربیع و شب بست و ششم	ز اوج سعادت چو شد طالع اختر
جری گفت هاتف بن سال میلاد	تولد بشد شاهزاده پو اکبر

تاریخ آمدن آب نل در مسجد حضرت مصنف علیه الرحمه

طفیل صاحب که تر سبیل خبان	رسید آب به مسجد برای شنه لبان
بسال سیزده صد و ده زیاده از هجرت	قبول بادیدرگاه حضرت سبحان

## تاریخ تیاری مکان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

خدا ی پاک دیدند برین مکان بکت	به نیک روزی پیران مسجد مریخی
گفت هاتف غیبی جری بتارخیش	نیاز خانه محبوب هست دل آویز
قطعه تہاچ تیاری و ترمیم مسجد حضرتہ حرمت النساء بیگم صاحبہ قبلہ	
محل اکرام جنگ بہادر بنت جمال النساء بیگم مرحومہ در قطب اللہ پور	
حرمت آل پاک این مسجد	با جمال آمدہ ز روئے بسیط
گفت ساش جری بصد اکرام	نوبتد خانہ قدیم محیط

## قطعات

عقل ارسطو فریدون جاہ سکندر میدار	جود و سخائی حاتم طائی دین پیمبر میدار
عمر طویل و ذکر جمیل و اجر جزیل و خضر لیل	باد ترا ای آنکہ بسر بر سایہ حیدر میدار

دیگر

ای آنکہ ز ذات تو زمین می نازد	ہم چرخ ز جاہ تو سریر افرازد
جاہ تو قرون است زہر تابان	بدرام تو بر سطح فلک می نازد

دیگر قطعه بہ توصیف نواب اقبال یا جنگ بہادر

از انہر ما خواہش تحریر چو سوزد	ملہم بدلم حلقہ زنجیر بدرزود
--------------------------------	-----------------------------

کای یار و فادار ترا مرده رسانم	اینک که همابر سر احوال تو پرزد
خواهد که ز تحسیر حد علم تو گیرد	زین بعد امید است که ذاتش رازد
خوش بخت جبری آنکه نهاده بخشش	شد مستعد و دامن خود را بکمر زد

### دیگر به وصف سر آسمانجابه باد

ای بجاه تو قیام آسمان شب برین	در فراست سبقتی بروی عقل اولین
پرورش میکنی خلایق را بطل عافیت	تو امیر اکبری شمایان تو باشد همین

### وله

که غیر ذات درین زمانه بجاه دولت	بعد انصاف حلم و بخشش عدل و مثل و نظیر
برات رزق بهاج آمده ابر دستین	خلق عالم نسل آدم که جز تو بر ما امیر آمد

این قصاید بعد طبع دیوان به دست شدند لهذا با آخر ترکیب کرده شد  
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ بَارِكْ وَسَلِّمْ

احمد اوده من جائے تو باد	بر سرم نقش کف پائی تو باد
روز و شب ای میر خورشید لقا	مونس نور تو لائے تو باد
سید اخواجه لولاک لما	جان من بنده مولائے تو باد

جائے طوبے بجنان بر سرِ ما	سایہ آن قدر غنائے تو باد
پیش آئینہ جان و دل من	تا ابد صورتِ زیبائی تو باد
ہوسِ کحلِ سلیمان دارم	در نظر خاکِ کفِ پائے تو باد
بر سرِ روی تو شد سورتِ نور	رہبرم مصحفِ سیمائی تو باد

در ہوا کے تو رو و جانِ جری  
میںم شہرِ معلّے تو باد

### دیگر قصیدہ

کنایہ از محمد صلی اللہ علیہ وسلم

تاج بر فرق معرفت میم است	میم بر سر مفاد حمیم است
فی الحقیقت کہ بر سرِ حمیم	جای ہمیش مثالِ وہیم است
میم ثانی کہ ہست ذی تشدید	مظہر نظمِ ہفت اقلیم است
در دلِ خویش بھیج انسِ ایمان	داشتش باہرِ ارفعِ عظیم است
دال دال است بر کمالِ مراو	رمرق ہست این ترسیم است
ضمیمہ بر انصامِ حق مخبر	فتح مفتاحِ بابِ تنغیم است
ہست تشدید جزو اسمِ اللہ	شد کہ کل بدِ صوتِ ترجم است



## دیگر قصیده

سوره و الشمس بود روی تو	آمده و اللیل به کیسوی تو
قبله تویی سجده کنم سوی تو	طاق حرم بیت دوا برو تو
وزنگم تیره نمودی جهان	گر نه بدی رشک قمر روی تو
رفته بخت شده طوبای سبز	سایه سرد قد و لجوی تو
جان هواخواه بخت نشاند	مایه سودائی سر کوی تو
دست ترا خواند خداست	قدرت حق قوت بازوی تو
ذات تو بوده است رفیع و جیم	اسم اثر خلق خدا خوئی تو
عکس صفات تو وجود عقول	آئینه ذات خدا روئی تو
چشم مرا سر نه عرفان کش	تا نگرم در دوسرا سوی تو
عطریت مشک و مغبر چه سود	در کفتم بس گل خوشبوئی تو
نیت تمنائی شهن جهان	جز بغدای می سگ کوی تو

دشمن جان است گش ای جری  
نفس کنون نیست به قابوئی تو

دیگر

د وصل آن پردگی ہوئے من است	خضر عشق رہنمائے من است
خنجر یار زیب نامی من است	دم مزن ناصحارضائی من است
در نماز کے گہ یار را بکنم	باشم از خویش آن ریا من است
مرض من ہوئے زلف کسی است	سنبل الطیب دردوائی من است
سرفرازم لعشق سرو قدت	طوبی خلد زیر پائی من است
چشم بینا کنون چہرہ نہ شود	خاک پائے تو توتیائی من است
نسبت موجود ادش بیان	او کمر بستہ بر سرائے من است
واقف از خوشتن نگر دیدم	ہر کہ غیر من آشنائی من است
در رہ شوق او بہ سامانم	نالہ زار من نوائے من است
کشتیم راز غرق بیہ نیست	فضل تو اب نا خدائی من است
خانہ بردوش دادی عشق ام	ہر کجا حسن آن سرائی من است

قطرہ سان محو عین ذات شدم

موج بحر بقافنائے من است

ق

بستم احرام کعبہ در یار

شور لبیک بر ندائی من است

کوئے او گر چه موقف ہمہ شد	بہر قربان من مینائی من است
زاہد ابرگنہ من سنگر	نقص لاقتنطوا براہی من است
از پے گشتنم ندامت تو	شادمان زنی کہ خونہائی من است
چون نچو اندم بہشت گشت مرا	کوئے آن ترک کر بلائی من است

نیست سودائے گیوش در سر  
سلسلہ ہم جری پائے من است

دیگر

چون مقصہ ز آن عارض شک قراقتاد	از بام فلک طشت مہ و مہر افتاد
از سہم دم تیغ تو لرزید نہ دنیا	از قبضہ جلا و فلک ہم سپر افتاد
در کشور آباد دلم ای شہ خوبان	از شکر مرگان تو زیر و زبر افتاد
از قہر ہوس ترس کہ مملوہ خلافت	کتر رید آن شخص کہ در گل چو خرافتاد
در یامی کرم رانجد اجوش در آید	زان آب ندامت کہ بچشمان افتاد
بر دوش فتد از سر و ہم بر کمر اردو	از چیت گیسوی تو افتاد بر افتاد

روزست جری بہر جان چیم برافتاد  
تا پر تو انوار رخس بر سحر افتاد

# عیدی نذر ثواب آسمان جا به باد

آسمان جا به ز افلاک فرود تر شانت	گشت سر سبز زمین از اثر فیضات
مقدم عید مبارک بتو ای نایب شاه	دوستان تو به شادی و نعم خصمانت

قطعه در تهنیت سر فر از خدی خدمت خوانه صرف خاص به ثواب نامدار  
ثواب اقبال یا جنگ بهادر دام اقباله

میکنم تهنیت عهده نوح اولاد	شکر بر موهبت حق نگویم نیز قضا
روز به باد باقبال ترقی بجهان	این دعا از جبری آیین ملایک بسجا

## قطعه تاریخ وصال حضرت شاه سعد الله صبا قبله رحمه الله علیه

جناب شاه سعد الله که جاری لبش حوش	ریاض نقشبندان را فیض آب و رونق شد
دوشنبه روز وقت چاشت بخت تارنج	جمادی اولی از بند حیاتش روح مطلق شد
چو سال وصال آن کامل طلب شد از من ناقص	جبری معروض میدارم - جوار رحمت حق شد

## قطعه تاریخ انتقال ثواب منصور الدین خان دایم جنگ بهادر

چون امیر باذل و منصور دین	سوی جنت زین سرا کنگرفت
سال تاریخش جبری کرده رقم	منزل فرودس دایم جنگرفت

۱۲۸۵ هـ

تاریخ انتقال محمد چاند خان صاحب برادر کلان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

چودھویں ماہ فطر کی رات کے وقت چاند خان	مر گئے ہای ہو گئی روشنی نگاہ ماند
پوچھا جو میں نے اسی جبری سال سیاہ ہو گیا	مجھ سے کہا سر شکنی - ہائی ہوا غروب چاند

تاریخ تیاری مسجد حضرت مصنف علیہ الرحمہ از مصنف ازین آیتہ می بر آید

وَأَسْتَقْبِرُ كَمَا أُمِرْتُ

۱۳۰۹ھ

رقعہ ہائی نیاز دو از دہم شریف و یاز دہم شریف

نیاز پاک آن عالمقام است	کہ اسم اعظمش خیر الانام است
نیاز پیر پاکان ہم در نجاست	کہ جملہ اولیاء او امام است
ز خوان نعمتش اینجا طعامی است	ز آب الفتش لبریز جام است
سحر کہ تا دو پاس روزند کور	ہنیا سفرہ بہر خاص عام است

ز الطاف و کرم تشریف آرد

جبری حاضر یا مید سلام است

دیگر

نیاز حضرت پیران پیر است	کہ دین از نور فضیلت مستیر است
-------------------------	-------------------------------

<p>بخیل اولیا او بنیظیر است تناول را طعام و پذیرا است که حاضر هر خدمت این جھت را</p>	<p>به جمع اتقیا او بمثال است ز صبح ببت و ششم تا دو پاس قدم رنجه کنند از راه الطاف</p>	
	<p>ز اکل ما حاضر ممنون سازند جهری را کو غلام و سنگیر است</p>	
دیگر		
<p>طعام خوان غوث پاک اینجا است مکانش لامکان اورا پاک اینجا است بدفع سم آن تریاک اینجا است بفرق کیمیا آن خاک اینجا است زمینی بر تر از افلاک اینجا است تناول را طعام پاک اینجا است</p>	<p>نیاز صاحب لولاک اینجا است کجا عقل و کجاست در بلندش زند آنرا که مایه نفس بر پاک غباری کنز سر پا خاک بریزد زیبا چشم و سر شریف آرید سحر که تا دو پاس روز مذکور</p>	
	<p>برای خدمت حضرات فی شان کمر بسته جهری چالاک اینجا است</p>	
دیگر		

نیاز آن شه کون مکان است	که خاشاک درفش تاج شهبان است
هجر بند رسول کبریا اوست	بشکل های ما مشکل کشا اوست
بود عرش معلّا تکیه گاهش	زمین و آسمان اندر پناهِش
بعالم کیت کو ثانی است اورا	لقب محبوب سبحانی است اورا
به بست و مفتین تاریخ این مه	بشوق تان بمانم چشم بر راه
سحر که تا دو پاس روز مذکور	به تشریف آوری سازند سرور

ز اکل حاضر ممنون نمایند  
سرم در فخر از گردون بایند

دیگر

نیاز آن جناب پاک است این	که پایش بر رقاب اولیا است
به صبح هفدهم اول جاده	دو شبانه کان قبول مصطفی است
ز سر کرده قدم تشریف آرند	که جای رحمت جل و علا است
سعادت مند شخصی کز ارادت	قدم رنجه کند مست با هست

تناول حاضر سازند حضرات  
که در دجرم و عصیان را دوا است



رقعه دیگر من تصنیف غلام محبوب خان فرزند مصنف علیه الرحمۃ

چرا نه ناز تو بنویس بے نیاز کنم	که بزم فاتحه غوث پاک ساز کنم
چه غوث آنکه چو یکبار نام او گیرم	هزار مرتبه از دوش بهتر از کنم
اگر چه لایق این کاریستم هرگز	مگر بعون خداوند کار ساز کنم
به بست و هفتم ماه روان یوم	طعام فاتحه اش ساز بانیار کنم
پس از نماز سحر تا دوازده ساعت	بانستار شش چشم خویش باز کنم
مراد دهند گراز اکل ما حضرت	سیر تفاخر خود تا فلک فراز کنم

منم یکی ز غلامان در گه محبوب

ازین شرف به سر و گردنم ناز کنم

رقعه شادی میمنت آبادی غلام محمد خان صاحب مرحوم  
فرزند کلان حضرت مصنف علیه الرحمۃ

بجد الله که باغ آرزویم	با بر رحمت باریت شاداب
ز شادی چشم ز گس درخمار است	ایاغ لاله لبریز از می ناب
درین مه جشن طوی بنده اوه	مقر گشته ای فرخنده القاب
به بست و هفتم از سه پائشام	هیا هست بهر جشن سباب

به تشریف قدم نور آگین      رسایده شود فرقم بهت

### دیگر از غلام محبوب خان

ایجا نیاز سرور عالم مقرر است	ایجا نزول رحمت خلاق برتر است
ایجا طعام هست پی نذر غوث پاک	ایجا دوائی در دِل جان مضطر است
تشریف آوردن تارنج بست و چار	از صبح تا به یازده ساعت که خوشتر است
منمون لطف خویش کنند این غریب را	از اکل آن طعام که پس روح پرور است

عاجز محب که بنده محبوب کبریات

در شوق انتظار شمشیم بر در است

### دیگر از ایضا

ادایا ز رسالت مآب میازم	بهرس غوث حصول ثواب میازم
زهی رسول که ازورد اسم اعظم او	به مشکلات جهان فتح باب میازم
چه غوث آنکه زنا مش که هست وجه فتوح	کشا و خاطر پر پیچ و تاب میازم
به بست و هفتم این سه شب به بعد صباح	بخوان فاتحه خود را مثاب میازم
اگر کنند قدم رنجبه از کرم خود را	ز فیض مقدم تان فیض یاب میازم
امید آنکه ز اکل طعام بنوازند	که بنده عرض بجا لجناب میازم

چو فضل اوست محب بیشتر بر عالم | بیک کرشمه دو کار صواب میارم

اشعار بطور مثنوی

ز فضل ای رب امیدوارم	برحمت خود بر آرزو کارم
نمود با الله به غیبه او کو	بحشم احوال نمود یک دو
چرا به بکتابتیش گواهی	و بدنه از ماه تابماهی
که ذات پاکش بقدرت خویش	کمال دارد به صنعت خویش
عجب بلند است بارگاهش	نه عقل یابد نه فهم راهش
حصار افلاک بر کشید است	خیال لرزان دروچو بید است
طباق سر پوش چند کرده	عقول ما شهر بند کرده
ز قدرتش آسمان نمونه	عروج اندیشه و اثر گونه
باینکه فضل است عقل کل را	به رود از انجا کشید دل را
چو راه مصنوع و اندام	بکنه صانع فرس چه رانم
نصیب حضرات اهل خیرت	نشسته بکینش بغیر حیرت
خوشا کسانیکه چشم ظاهر	فرانگیرند از مظاہر
بدیده دل چو نور ایمان	و مہند جائے به جان جانان

بغیر رویش و گرنه بیند  
 نه چشم داد است به دیدن  
 بان تو بسگر شهنشاهی را  
 بس از چشم آله انور  
 بحق نور که زود و عالم  
 خلاصه کائنات احمد  
 بانیائے سلف گرامی  
 بذات او کل همه چو اجزا  
 بود جمع صفات کل او  
 چه کل که از فرق جبر و نقصان  
 برید هر کس که زود باد بار  
 هر آنکه بے اوست منفع باد  
 محبت او محبت حق  
 قیام ازان کل بیا همه هست  
 هم اوست کل نیز کل او

بغیر کوشش نه بر نشیند  
 نه پاکش دست بدویدن  
 بسوی او گیر ازین بهی را  
 ز عین الطاف غیش مکسر  
 شد است روشن چو جان آدم  
 شفیع جمله عصا ت احمد  
 باو لیا ئے خلف تمامی  
 نه کل که باشد ز جزو بر پا  
 صفات و ذاتش دو نام یک  
 رسد نه بر ذات او چو انسان  
 نقوذ باشد بگشت مردار  
 هر آنکه با اوست مرتفع باد  
 عداوت او عداوت حق  
 قیام آن کل ز کل کل خاست  
 هم اوست سر چشمه دو هم او

چه گفتم و حال من کجاست احد بذات و به نعت احمد نگفتم این رفر من نگفتم خداے من در دلم بکنند	چه بودم و حال من کجاست الیه مرجع الیه مقصد نه این لالی بیظم سفتم زبان به بیان چشید از ان قند
--	---

## و عا

یا الهی حرمت صحب کبار و آل مالک گر و عصیانم نگردان سخره شیطانی	کین بزرگان اند بعد انبیا خاصان تو تا بمانم زنده مانم قیدی فرمان تو
---	---

## قصیده نعتیه

یا رسول عربی ختم رسل امدونی دستگیر نظری بن افتاده زار ساقیا خانه تو تا به ابد باد آباد ای بهار چمنستان شفاعت نظری باد و عشق که در جان جرمی جوشانست	منظر ذات خدا مبد اکل امدونی تا نغزو قدم بر سر پل امدونی منکه مست از لطم ساغر مل امدونی بر من بلبل دیوانه گل امدونی می زند نعره جانگاه که قل امدونی
--	--

## مناجات

آه ای من گنهگار م گناه ببعده دارم	نمیباشد بعالم چون من عاصی کسی قاصر
-----------------------------------	------------------------------------

<p>ظلمنا ربتنا بر خود اگر برمانه بخشائی          بکن یارب بحق آل و اصحاب رسول الله          پناه تو همی جویم اگر صبح است و گشت          پریشانی و درد و غم همیشه دارد و زامن          و لا تحمل علینا بار کز طاقت فروزن باشد          جرمی را غیر خود یارب مکن محتاج کس گز</p>	<p>شوم البته ای فضل مطلق خائب و خاسر          بقول کلمه طیب مرا زین اردم آخر          نگهداری ز آفتهای نفس دشمن اقامی در          بدینا خرم و خرسند با صحت لم حاضرا          و گرباری نهی بر من بفضل خود بکن صابر          بغیرت دارم و کونین باطن ساز چون طاهر</p>
--	---

الحمد لله تعالی و ان بلاغت نشان افاضت بنان حضرت الحاج مولانا مولو محمد شجاعت خان صاحب التلخیص بجرمی  
 حیدرآبادی رحمه الله علیه که نام ردیف غیر مرتب بود و بتأیید و توفیق حق سبحانه تعا و از رسمی و ترو خود و موجب  
 صادق جناب کم فرما مولوی محمد عبدالحق صنادید و ایف از ترتیب دوم و با انطباع و انتخاب آن سعادت این  
 خود انکاشته بعد ملاحظه و نظر ثانی مکرری عنایت فرمای من جناب لوی محمد صدیق حسن التلخیص عاشق  
 مدرس فارسی مدرسه عالیہ سرکار عا در مطبع مفید دکن واقع گلزار حوض با بهنام ابورجام مولوی محمد عبدالقدیر  
 صاحب مالک و مہتمم مطبع بصرف زر کثیر بنظر افاضت عام و تعلیم برادران عزیز اعنی غلام احمد خان  
 و غلام و خان غلام حسین خان غلام دستگیر خان سلمہ الرحمن با و ایل و مبارک جب المرحب علیہ زیو طبع و شای  
 امید از سخن آفرین آن است که مطبع طبایع خاص عام و مقبول خاطر اہل انام گرداند این غلام محبوب خان

تقریظ من تصنیف غلام محبوب خان ابن محمد شجاعتی انصاری  
مغفور المتخلص به محب

بسم الله الرحمن الرحیم

محمدت خدای عالم جل جلاله و شأنه و نعم ثناء و نواله بحر لیت ذخار و ناپیدا  
کنار که دم غواصان عالی دم و مشناوری بر هر قدم و مبدم شکسته - و  
تشنه لبان سر چشمه حمد ایزدی را هنگام سیرابی قطره بگلو گرفته - آخر حجاب  
لب گفتگو بهم بسته از غلظت امواجش بساحل سکوت در رسیدند - و از چشمه  
شکر او تر زبان شده آهنگ ماعرفناک حق معرفتک ساز کردند -  
و منقبت سرور اراحم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و ادیت  
بسیط و بے پایان که جاده پیمایان این راه را به نارسائی بخت پامی همت  
از و فوراً بله بسته - و بک رفتار ان صاحب دل را از گران چابی نیروی  
رفتار یکدست شکسته - انجام کار از کجا پوی خوش بازمانده رجعت قهقری  
نمودند و دست نامرادی بدامن هر خار زده پس پا و شکسته خاطر شدند  
و لب باین ساز باز کردند



محمد مامح ذات خدایس      خدا و صاف ذات مصطفی‌اللس

پس من عاجز کجیلار که ازین بحس عمیق گوهری از دُرِ غرِ مطالبِ آرم -  
 و قطره ازین سرچشمه اشامیدن توانم - و من بے دست و پاریا پی رفا که  
 که بمنزل مقصود رسم - و دست آرزو به فراچنگی نور مقاصد زخم - آن به که مهر  
 خموشی ازین گفتار بردهن برهم زخم - و پیا ازین وادی در هم کشم و برین شعر  
 دلچسپ استفا کنم - **هـ** نلاف حمد و لغت اولی است برخاک دین خفتن  
 سجودی می توان کردن درودی می توان گفتن - اما بعد این هیچچنان غلام محبوبان  
 مددگار عالیجناب معلی القاب نواب نامدار آقای ذی وقار حاتم دوران فیاض  
 زمان امیر ابن امیر نواب فیاض الملک بجا و در ادام الله اقباله مهتمم خزان  
 حضور پر نور و افراسرور لایع النور مایه افتخار کرد و فرج هر تیغ فتح و طغنه  
 زینبده سردیر شهر یاری دُرّۃ التاج سروری و سرداری مهاد امن و عدالت  
 مستاصل بدع و ضلالت صاحب الاقبال ذو النوال خاقان ابن خاقان  
 سلطان ابن سلطان ظل السجّان آصفجاه نظام الملک فتح جنگ نواب  
 میر محبوب علی خان بهادر بادشاه دکن صانعه الله عن الشر  
 و الفتن لازالت ظلال نصفته و دولته علی المستظلمین موبددا

بنجد مت ارباب علم و فن و اصحاب شعر و سخن عرض میدهد - که جناب قبلگامی  
 محرم راز لم یزلی و اقف اسرار خفی و جلای فاضل اجل و عالم با عمل مولانا مولو  
 محمد شجاعت خالصا جرمی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه به قدر دان  
 وزیر اعظم برگزیده عالم رکن السلطنت عماد الدولت ارسطو فطرت  
 جالینوس حکمت نواب عالی گوهر سر سالار جنگ مختار الملک میر ترابعلین  
 بهادر مدارالمهام سردار عالی و به دستگیری در ماندگان مدار حاجت  
 رواے حاجتمندان روزگار مهر منیر برج شرافت بدر و خشنده چرخ آثار  
 مصاحب السلطان نواب اکرام جنگ بدر الدوله بهادر مغفور بعد جلیل  
 مددگاری خزانة صرف خاص و تقسیم منصبداران رکاب مامور و سر فرار شدند  
 و بحسن لیاقت خویش عهده مفوضه را بطوری انجام دادند که مقبول خاطر  
 هر صغیر و اکبر و مطبوع طبائع هر کثیر و مهتر گشتند - این معنی بر جهان  
 و جهانیان محتجب نیست که جناب مدد و بخت خدا پرست بودند و از  
 حد اثن سن و سال تا به روز وصال یکسان به جا و ده اطاعت حق پوئیدند  
 و از دایره اعتدال گاهی قدم بیرون نهند - بعد از او اے فریق منصفی  
 باطاعت حق مشغول می بودند و بصحبت اولیاء الله عمر عزیز بسر می بردند

و از ولی کامل عارف صاحب دل حضرت مولانا مولوی میراثی علی صاحب  
 علیه الرحمۃ خلیفه و جانشین حضرت کرامت اکتناه قطب الوقت شاه سید  
 قدس سره بطریقہ قادریہ بیعت داشتند و شوق و ذوق بجدی بودند که  
 همه شب بیدار و مراقب و محو بقای کردگار می بودند - روز به اقامت  
 ظل اللہ و شب بعبادت ذات پاک میگذرانند و به مستی صہبا عشق حقیقی  
 گاه گاه کلام موزون پر مضمون که عبارت از شعر و سخن است بزبان معجز  
 بیان ایشان روان و براسے ذی شعوران ارمان بودند و مشغول  
 سخن از قدوة العارفين زبدة السالکین حضرت مولوی حافظ میر شمس الدین صاحب  
 المتخلص بنسیف علیه الرحمۃ بود - از آنجا که هر فرد بشر را بمصدق کل الدینا  
 محضون و و بیعت چنانستعار بخالق پیرونی و بحسب کل نفس ذایقۃ  
 الموت شربت حیات چشیدنی است بتاريخ ۲۰ - ماه محرم ۱۳۱۲  
 روز سه شنبه هنگام سحر بار اوده نماز از خواب بیدار شدند و هنوز سر اراوت  
 به محراب عبادت نه نهاده بودند که جاذبه رحمت حق بکنف کفایت خود در کشید  
 یعنی تا دو سال مرض استرخا بیمار بوده بعالم قدس راهی و مستوجب مغفرت  
 الهی گشتند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ -

نه پند اے کہ جان رار ایگان واد	فروغ روے جان دید و جان واد
--------------------------------	----------------------------

از وقوع این حادثه جانگاه حالتی بر من طاری شد که بیان آن را بر نمی تابم  
چون گویہ دزاری بقول عسری - ۵

عنی اگر بگریه شدی وصال	صد سال می توان به تنه گریستن
------------------------	------------------------------

مفاد می نمیداشت آخر به جلالتین شکیبائی دست استوار کردم و  
این قطعات پنج بر زبان آوردم ۵

و ادینغا پدرم کرد و وفات لغوش	گوهر اشک به رشته مرگان سغتم
بود او نیک پی نیک چه خلعت محب	دخّل الخلد ابی سال و فاش گشتم

و این کلمه شریفه هم بتایج - اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ اَشْهَدُ اَنْ  
مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ بدلم افاشد -

هر چند طبع عالی سخن سرائی نمیخواست و فکر ثاقب مشاطه و ارزلف عریان  
سخن نمی آراست لیکن بعالم ذوق و مستی و شوق اشعار و غزل و قصاید  
که رستم فرموده بودند و انهم از دست روزگار تفرقه انداز مصنون و  
محفوظ نمانده بعد تلاش بسیار قدر پرچه های کرم خورده و پوسیده از ذخیره  
به یادری بخت و فیروزی متمم برآمد سعادت خود بفراموشی و ترتیب آن

انگاشتم و نام تاریخی آن (مُرَاقِةُ الْخِیَالِ) بنامه در مطبع مفید دکن  
 بقلب طبع در آوردم۔ از انصاف پسندی صبح نفعان معنی رس  
 و معنی سان صبح نفع و شاعران نازک خیال و ماهران هنر و کمال چشیداشت  
 آنکه بحشم قبول ملاحظه نمایند اگر جائے سهو لفظی و یا معنوی بنظر آید بر نقصان  
 انتحابم حل فرماید۔

پوشش گر خطائے رسی و طغنه مر

که هیچ نفس بشر خالی از خطا نه بود

غلام محبوب خان و غلام احمد خان و غلام قادر خان و غلام حسین خان و غلام دستگیر خان  
 فرزندان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

تقریظ اجاب محمد مویّد الدین صبا و فا

فراخور حمد و ثنائے فرادان آن سخن آفرین حقیقی است که کلیات کائنات  
 را از رباعی عناصر و خمس حواس خمسہ و سدس حیات و سبع افلاک  
 تضمین کرد و تزیین بخشید۔ و لغت بیکران مر آن شاه بیت رسالت  
 را که از قوافی ائمہ اثنا عشره و ردیف صحابه کرام کونین را موزون  
 فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم۔

نازک خیالان و شیرین مقالان دکن را مژده باد که در نیولادیوان  
 فصاحت عنوان شاعر رنگین بیان سخن شیرین زبان افصح الفصحا بلع  
 البلغا رشک طعرا و ظهوری ثانی عسجدی و عنصری فرما روای شهرستان  
 سخندان گره کشائے عقدہ ہائی معانی جناب مولانا مولوے الحاج  
 محمد شجاعت خان المتخلص جبری نور اللہ مرقدہ و جعل الجنة مشواہ -  
 حسب الارشاد جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول ناشر کیتا ناظم  
 بے ہمتا شمع افروز محفل شعرو سخن اذین بند مضامین جدید و کہن غازیہ برو  
 سخنوری گلگونہ حنا رنگتہ پروری عالیجناب مولوی غلام محبوب خان صاحب  
 المتخلص بہ محب لازالت لوا مع تفضله خلف الصدق مرحوم مغفور مددگار  
 و فخر خزانہ صرف خاص بندگان عالی اعلیٰ حضرت سرکار نظام خلد اللہ ملکہ طبع  
 طبائع شعراے زمان شد سبحان اللہ چہ دیوانیت فصاحت و بلاغت  
 بیان کہ از آغاز تا انجام بدستی مضامین و چستی بندش مالا مال است -  
 بحر فگیران موقع مکتہ چینی فیت کہ از عیوب پاک و ہر مصرعہ  
 بر علامہ طبعی مرحوم دال است - ہر چہ میخواستیم کہ توصیفش نمایان  
 شان دیوان و صاحب دیوان کنم لیکن عالم مجبوری است کہ بجز یک

لفظ بے نظیر کہ آنہم پیمانہ فروخت میکشان مختانہ نظم و نثر است  
 دیگرے میسر نی آید پس مناسب ہمیں خواہد بود کہ صرف اینقدر  
 کہ (دیوان بنیظیر است) عرض کردہ مہر خموشی بروہن زخم و  
 بر قطعہ تاریخ اکتفا کنم -

### قطعہ تاریخ طبع دیوان جبری

شاعر کامل شجاعت خان سبحان مرتبت اونکے نخت دل محبت او نکا دیوان لطف جو کہ بیتین ہن وہ مثل حور ہن سب مقصور دائرہ ہر ایک بیضاوی کے دست موعود دل تڑپاتا ہر مانی کا وہ ہر نقش و نگار	جسکے دم سے تھا جہانیں لطف معنی پرور طبع کروایا ہی با شان ہزاران برتری گر ورق تخت سلیمان ہی تو مصرعے پری خامہ کاتب پہ ہی قربان سحر سامری اہل مطبع نے دکھائی ہی عجیب دوگری
---	--

کی وفاتے جستجوی سنہ جباروی ادب  
 شعر بولے - گلشن مطبوع اشعار جبری

۱۳۱۳ھ



یکد و غزل که نتیجه کربند آسمان پیوند جناب محب موصوف که  
 ازان اندازۀ موزون طبعی و نازک خیالی شان میتوان شد زین و  
 زینت تقریظ خود انگاشته پیشکش ناظرین الصاف پسند میکنم و بومدا

### غزل محب

چنان بیتاب لاغر در غم یار است پندار	که تن در پیر من در پیر من خوار است پندار
با منگ غمت این سینه مرا است پندار	لفس با ناله و مساز چون یار است پندار
نه تنها این دلم دیوانه بر یار است پندار	که هر ذی هوش در زلفش گرفتار است پندار
برنگ بوی گل غزه مشوای طبل بیدل	دمی چند این همه سامان بگزار است پندار
گزار اهل جهان ساز مارانیت <sup>نیت</sup> یار	بما هر دم سپرده هم نفس یار است پندار
مزن است شمره دامن گل ها تو ای <sup>گلشن</sup> پندار	نهفته زیر هر برگ سرخوار است پندار
اشارت ها بر دیش بشارت میدهد مار	بر آت عشق باران تیغ خوشوار است پندار
نه پنداری که کاست از لبش آسان شود حاصل	گذر تا چشمه جوان بدشوار است پندار
چو پرسیدم چرا در گریه آدد دست احوال	گفتم این گریه من عین اقرار است پندار
چو رفتم بهر دیدارش قصار ایاقم خفته	بدل گفتم که اینک بخت بیدار است پندار
هر آنکو بخیر از خویش و از بیگانه می باشد	با و اندر جهان عین خبردار است پندار

شکست رنگ خارم دلیل عشق تویی	ثبوت دعوی ام پیدا از اظهار است پندار
-----------------------------	--------------------------------------

محب چشمان خم و زان مرا خوشنوا داد	که بعد مرگ هم در شوق دیدار است پندار
-----------------------------------	--------------------------------------

### دیگر

چون ز پیش نظر مآن قد بالا بگذشت شور و فریاد من از گنبد خضر ابگذشت شد بیک جلوه انوار تحسین بخود قیس ته خیال رخ لیس مجنون موج دارد کف خویش از ان جام حباب ناخدا را بخدا یاد نکردیم گه کس ندانست که او در شب معراج چنان شهره حسن و جمالت نه بافاق رسید تیغ آبرو تو بگذشت ز سر تا بقدم از مداد ای مر فیضان تو عاجز آمد	از دل طایر جان خواهش طوبی بگذشت موج اشکم ز سر طارم اعلی بگذشت بهر دیدار تو بر طور چو موسی بگذشت کوه کن در غم شیرین به تمنّا بگذشت یار بدست مگر برب دریا بگذشت گرچه صد موج حوادث ز سر تا بگذشت از کجا تا کجا بهر تماشا بگذشت بلکه از تحت شری تا به شریا بگذشت ناؤک ناز تو بیرون ز دل تا بگذشت زین سبب بر سر افلاک مسیحا بگذشت
---	---

رفته رفته ز سر عرش معلّا بگذشت	شعله آه من سوخته دل ای یاراں
عمر در آرزوی یثرب و طحی بگذشت	کن مشرف ز طواف در جانان یارب

<p>محب افسوس عشق گل رعنا آخر</p> <p>چون نسیم سحر از گلشن دنیا بگذشت</p>
---

خادم العلماء  
محمد مویّد الدین وفا

تقریظ منظوم من تصنیف علامہ زمان شاعر جادو بیان ناظم دیوان  
 سخندان ہمایہ سعدی و نظامی جناب موسیٰ غلام قادر صاحب گرامی  
 شاعر حضور پر نور

کہ زد سکہ در ملک جادو بیانی	کہ داد آب تیغ زبان دری را
کہ افراخت از کتہ دانی لوائی	کہ افروخت شمع سخن گستی را
کہ بکشد دفتر معجز کلامی	کہ بر بست پیرایہ جادوگری را
کہ در ساخت بانکتہ ہای تصوف	کہ واسوخت اسباب کین بپوشی را
سپر و نذ مفتاح باب فصاحت	زبان شجاعت علی خان جبری را
چہ پرسی ز انداز منکر بلندش	کہ شوخی دہد وام بال پری را

محج طاقت دم زون میش لطفش  
 گرامے و خاقانی و انورے را

تاریخات وصال جناب فیض آب سالک مسلک خداوانے  
 حضرت حاجی محمد شجاعت خان صاحب مغفور المتخلص بہ جبری  
 قطعہ تاریخ رحلت فرمائے حضرت مصنف علیہ الرحمہ من نتائج  
 منکر ثاقب و طبع وقاد جناب محمد فخر الدین خان صاحب

سیف در صنعت تذلل شاگرد جناب عصر صاحب -

به دکن حضرت شجاعت خان	واہ بردند گوسے ناموری
سیف تاریخ گفت از سر آہ	نیک خلق و کریم بود جری

قطعه تاریخ چکیده قلم جاوور قلم محمد موید الدین صاحب و قلمیذ  
جناب طاہر صاحب

عارف و زاہد و کریم خلق	منج حسم و علم و سنجیدہ
محسن و احسن و شجاع و جری	امجد و اخصم و بہانیدہ
حیف چون آمدہ پیام اہل	رخ خود در کفن یہ پوشیدہ
در بہان خانہ عدم شتافت	جان سپردہ رضا او دیدہ
از وفا بہر سال ہاتف گفت	دوست با دوست وصل گردیدہ

ایضاً بہ تبدیل قافیہ

شایق و صل چون شجاعت خان	قاطع راہ و فصل گردیدہ
جان اورا بہ بار گاہ قدس	صورت روح و خل گردیدہ
ہاتفی گفت با وفا ساش	دوست با دوست وصل گردیدہ

من نتائج طبع ہیچمدان غلام محبوب خان المتخلص بہ محب عفی عنہ الرحمن  
فرزند کلان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

وادر یغاید رم کرد وفات بغمش  
بود اونیک پی نیک چه خلد است محب  
گوہر اشکب رشتہ مرگان صفت  
دَخَلَ الْخُلْدَ ابْنِ - سال وفاتش گفتم

من نتائج طبع عزیز ازبان جناب غلام احمد خان سلمہ الرحمن سرشتہ  
خرانہ صرف خاص فرزند حضرت مصنف

زمانہ کا ہرگز نہیں ایک حال  
دکھائے کبھی خرمی یہ ہمیں  
کبھی یہ کرے وصل سے شاد کام  
بہر حال حالت کو اسکے مدام  
مجھے بھی اسی نے دکھایا یہ غم  
کروں اپنے غم کا میں کیا تذکرہ  
میرے قبلہ و کعبہ یعنی جبری  
جمیل الشیم عارف پاک باز  
نہیں خلق میں کوئی اونکا نظیر  
بدلتا ہے ہر وقت یہ اپنی چال  
کبھی غم کا دل پر رکھے یہ وبال  
کبھی یہ کرے ہجر سے پاؤں مال  
کبھی ہے ترقی کبھی ہے زوال  
مجھے بھی اسی نے کیا خستہ حال  
لکھوں دردِ دل کا میں کیا انچال  
ہے مشہور جبکہ جہان میں کمال  
خستہ شامل ستودہ خصال  
نہیں جو دین کوئی اونکا مثال

گئے خلد کو حالت سجدہ میں محرم کی تاریخ تھی بیوین چہا خاک میں جبہ بدرنیر کہا آہ کے ساتھ احمد نے سن (۶)	جہان سے ہوا انکا آہ انتقال سحر گہ شبہ تھا زور وصال ہوا گھٹکے میں غم سے مثل ہلال چہا خاک میں آفتاب کمال
---	---

طبع اود عزیز از جان غلام قادر خان سلمہ الرحمن فرزند حضرت مصنف علیہ الرحمہ

قبلہ من چون شجاعت خان جری بہزار افسوس سال وصل شان	از جہان سوی جان بخش کام شد گفت قادر — آہ فیض عام شد ۱۲ ۱۳۱۱
--	---

تاریخات طبع دیوان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

قطعہ تاریخ ریختہ کلک گہر سلک شاعر جاوید بیان سر آمد خلیل  
سخنوران عالم با عمل فاضل بے بدل خواب مولانا مولوی محمد صدیق حسن  
المخلص عاشق صدر مدرس فارسی مدرسہ عالیہ سرکار نظام

بود مژدہ طبع نظم جری جبری انکہ بودہ بزم و خلوص با صرار محبوب خان ابن او چہ محبوب خان شاعر ذی شعور	سرت وہ جان از دم گین ہمین یادگار بزرگان دین کہ ترسید از مردم نکستہ چین کمال و ہنر را محب بالیقین
--	---



کفایت منش خوش صفت باوقار نگندم بر آن یک نظر سرسری غرض انچه دیدم تو انهم ستود بلاغت بمعنی لغزشش نهان چه معنی که در تاب شمس شرف چه لفظی که شایسته واه واه	بگنجینه شاه مرد امین همه یانستم درخو را آفرین که باشد کلامش بخوبی قرین فصاحت ز لفظ روانش مبین چه لفظی که در آب و زمین چه معنی که مستلزم آفرین
--	--

تاریخ طبع ادا عالم با عمل فاضل بے بدل شاعر نازک خیال شیراز گلدسته هر هنر و کمال مولانا مولوی محمد عبدالحق صاحب مدرس فارسی مدرسه منصبداران رکاب بروزن - مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر جزم سدس مخمبون	بدر دیده عاشق سویدای عیب بگفتا که نظم جبری دگلزین
--	--

کلام پاک و پذیر عارفی منش چو جبت طالب ریده دل	چه خوب طبع شد بفضل ایزدی فلک بگفت - نظم عالی جبری
--	--

۱۳۱۴

قطعه تاریخ من نتایج فکر ثاقب و طبع نقاد جناب محمد فخر الدین خان صاحب  
 المتخلص بسیف شاگرد جناب عصر صا

چه کلام جری است معنی سخن	می پسندم معرفت آگاه
سیف تاریخ طبع دیوان گفت	هست ارشاد و رهنمای عالم

قطعه تاریخ مترشح قلم جوهر رقم جناب مرزا رسول بیگ صاحب المتخلص کرم  
 منشی دفتر خزانه صرف خاص تلمیذ جناب عصر صا

همه عند لیبان نوا می زنند	بهار سخن هست این کلام
رقم کرد و تاریخ طبعش کرم	کلام جبری گشت مقبول عام

قطعه تاریخ طبعزاد شاعر نازک خیال جناب محمد عبداللہ خالص  
 المتخلص به ضیغم و اما دسر شرف الدولہ محمد

چه زیبا طبع مرآت الخیال است	صفایش رشک خسار پری واه
سنش از روی آمین گفت ضیغم	ز به آئینه نظم صری واه

قطعه تاریخ طبعزاد غلام محبوب خان صاحب المتخلص به محب فرزند گلان

چشم بکشا به تماشای گلستان سخن	کن نظر نازکی غنچه و ریحان سخن
طبع دیوان جری گشت از عون خدا	شد ز خورشید و میجرخ فروزان سخن

وہ چہ دیوان کہ دروست مضامین بلند	نہ مضامین بحقیقت دیوان جان سخن
کو جبری صبح نفس عارف غایت خستہ	کو جبری قبلہ من کعبہ و ایمان سخن
بود و تفرقہ از دست زبان غزلش	جمع از کوشش من یافتہ دیوان سخن
جلوہ گر شاید معنی است ہر شعرین	گشتہ ہر یک و قرش جملہ خوبان سخن
نقطہ اش خال بتان اُردہ شد دیدہ و	ہست ہر سطرے از و زلف عروسان سخن
مژدہ ایدل برسان اہل سخن ایندم	موسم گل برسد ست بہستان سخن

فکر تاریخ نمودم چو محب در گوشم  
گفت ہاتف سن طبعش چنستان سخن

### تاریخات اردو

قطعہ تاریخ من بتایج فکر موزون جناب فتح اللہ بیگ صاحب المتخلص بہ قانون

طبع دیوان شجاعت خان ہوا	عشق کی اوس میں عبارت بھری
مصرع تاریخ لکھ فتانوں تو	رونق خوبان سے دیوان جری

تاریخ طبع از عزیز ارجمند جناب غلام حسین خان المتخلص بہ حسن فی زندہ حضرت مصنف

ہوا شکر حق اندون مشہر	کلام فصیح جناب جری
کمال ادب سے حسن سن کہو	ہے کیا خوب وادہ وادہ کتاب جری

تأليف الشيخ المصنف صدر المعلمين شمس المحدثين في التفسير علامته الزمان علي بن ابي طالب  
مولوي مير محمد صفي صاحب مدرس مدرسه منصفه ارباب ركاب سرکار

نغمات من فتيات الغدير	ام شذار ورض الربيع المزهري
وهزار مر جع التغريد ام	نغمات من مثاني الزهر
بل غوان من قوافي بروز	تقهادي في الحرير الاخضر
رافلات تتشني عجباً	بيان الشفري والبحري
انتجتها فكرة السابق في	كل مجد وهو بالسبق جري
مفلق القول شجاعت خان من	صيته قد دار دور المشاري
جاءنا بالمنطق الجزل فلم	نلق من مشبهه في الاعصر
وحسن الطبع قد زينته	نجله المحبوب زين المحضر
ولذا ارحه حين انتهى	طبعه العبد الحنيف الحيدري
رق معني وانجما قسماً	بجميل الطبع ديوان جري
١٤٠ ١٩٢ ٢٠١	٢١٣ ١١٢ ٨٥

قطعہ تاریخ من تصنیف منیف عالم مکیا فاضل بے ہمتا ستودہ صفات حمیدہ خصال  
تاج المعلمین خواجہ محمد غفر الدین صاحب سہیلی مدرسہ نصیبدار اراکاب بروزن فوعلن فوعلن

<p>أَمِ الشَّمْسُ لَاحَتْ عَلَى النَّظَرِ یا آفتاب نظر پر چمکا يُرَى النُّورُ فِي أَعْيُنِ الْبَشَرِ انسان کی آنکھوں میں نور معلوم ہو رہا ہے كِتَابٌ مَنِيفٌ يَنْظُمُ طَرِي ایک بلند کتاب تازہ نظم سے دَسْرَارِي النَّصَائِحِ كَالدَّرَرِ اصیحتوں کی روشنائیاں مثل مروارید کے بِفِكْرِ بَلِغٍ وَطَبِيعِ حَرِي سافکر اور لایق طبیعت سے لَقَدْ كَلَّاحَ ضَوْءُ كَلَامِ الْجَرِيِّ ۱۳۱۲ھ کہ تحقیق چمکی جری کے کلام کی روشنی</p>	<p>أَبَدُّ مُنِيرٌ أَزَالَ الدُّجَى کیا ماہ کامل نے تاریکی کو دفع کیا أَمِ الصُّبْحُ فِي الْأُفُقِ بَادٍ بِهِ یا صبح افق میں ظاہر ہوئی جس کے سبب سے فَبَانَ لَنَا أَنْ قَدْ انْطَبَعَتْ تو ظاہر ہوا اہمو کہ چھپ گئی بِهِ شَاعَ نُورُ الْهُدَى فِي الْوَحْيِ جس کے سبب سے ہدایت کی روشنی جہان میں پھیلی إِذَا مَا تَفَحَّصْتُ تَارِيخَهُ جب اس کی تاریخ میں نے تلاش کی فَأَلْهَمَنِي هَاتِفٌ صَائِبٌ تو الہام کیا مجھ کو حق رس ہاتف نے</p>
--	---

تاریخ من تصنیف شاعر گانه اوستا و زمانه سخندان و سخن پرور محمد یعقوب علی صا  
المتخلص بنمخور محافظ و فتر محکمہ تعمیرات عامہ غیر

### قطعه فارسی

جدا حضرت شجاعت خان الامرت	مرجبا شاهنشہ تسلیم معنی پروری
انتظامی داد و لفظ و معانی طرفه تر	کز بلندی میکند بنظم پر دین بهری
من چه گویم این که دیوان آیا سحر و طلسم	من چه انم شاعری کرده آیا جادوگری
در فصاحت آفرینی غیرت سعدی شده است	در بلاغت پروری گشت است رشک انوری
ایکه میداری تنسای کلام دلربا	نقد جان بدیه بکن حسرت چه دل میبری
ای بنمخور چون سر دشمن شکست از شک	سال طبع آمد چه نایاب است اشعار جری

# تاریخ دیگر دروازہ سخنور صاحب موصوف

چھپ گیا اس سال دیوان شجاعتی جاری	طبع کے قالب میں گویا لگی جان سخن
حضرت محبوب خان صاحب کے مدجائے	کر دیا جاری برادر یا فیضان سخن
بیشہ معنی ہے ہر مقطع کلام پاک کا	شیرے نام جاری دیوان نستان سخن
سطر سنبل حرف گل معنی شمیم جانفزا	فیض کا گلشن ہی بہر نغمہ سنجان سخن

ای سخنور تو عبث ہی بتلا فکر سال

طبع کی تاریخ ہی دلجو گلستان سخن  
۱۲۱۳ھ



قطعه تاریخ انتقال شجاعت خان صاحب مرحوم مغفور

من تصنیف جناب احمد غلام حسین صاحب التحصیل بہ جذبی محتاج

از جاوید بان ولی اللہ عارف باللہ حضرت شہسود اللہ صاحب مجد و قدس

سخی صایم و حاجی اہل عت

شجاعت خان نمازی اہل دل بود

ز دنیا اہل دین رفتہ بحسنت  
۱۲۱۳ھ

روان شد از بہان جذبی سنش گفت

ایضاً

سخی صایم نمازی اہل دل بود

شجاعت خان جری اورا تخلص

جری در حبت الفردوس مودو  
۱۳۱۲ھ

بیامد وصل او باتج ایمان

## صحت نامه دیوان حضرت جری

نمبر	کلمه	غلط	صحیح	نمبر	کلمه	غلط	صحیح
۵	۱	بالتصال	بالتصال	۲۹	۱۵	بیان	بتان
۸	۷	جبر	جبر	۳۰	۱۵	برسرستان	سرستان
۹	۲	نصب	نصب	۳۲	۸	بهوان	بسند
۱۸	۱۵	گوی	گوئی	"	۱۵	نامید	نومید
۲۰	۱۳	از سر سریکه	سرکیه پرده آرد	۳۵	۱۳	تنک	تنک
		پرده برداشت	برداشت	۳۹	۶	زخم	رخم
۲۱	۶	الت	الت	۴۱	۱۵	نه کنی	نکنی
"	۱۳	دبُ	دُ	۴۲	۲	هم	همه
۲۳	۳	بستد	برستد	۴۵	۱۲	دیدهای	دیده های
"	"	بستد	بستد	۴۶	۶	جید	جید
۲۵	۸	هست	است	"	۱۲	جبه	جبهه
۲۷	۱	تخت	بخت	۴۹	۲	میحای	میجائی
۲۸	۵	فخرت و فخر	فقرت و فخر	۵۵	۱۰	هم	همه

صیغ	غلط	صحیح	صیغ	غلط	صحیح
دِرْزاری	دِرْزاری	۱۲ ۶۸	دائرهُ نورِمان	دائرهُ کوزِمان	۱۲ ۵۶
یا صلح	با صلح	" "	با هیئت	با هیئت	۹ ۵۷
سِرْخروئی	سِرْخروی	۴ ۶۹	کی	کئی	۶ ۵۸
نکبت	نگبت	۱۱ "	برای	بری	۱۰ ۶۱
هست برکندید	برکندیدن	۳ ۷۰	بحالم	به عالم	۱۳ "
کنش	کنیش	۶ ۷۱	رِندم	ر اندم	۱۲ ۶۳
بهند	بهند	۱ ۷۳	صِحت	صِعت	۱۱ ۶۶
خواستش	خواستش	۲ ۷۵	احتشامت	احتشامت	۵ ۶۷
عیان	اعیان	۳ "	احتشام	احتشامت	
به گفت و گوی	به گفتگو	۱۰ ۷۸	گهت	گهیت	۱۱ "
تا بے	تا پے	۹ ۷۹	ارتقاییت	ارتقاییت	" "
از محمّدت	ار محمّدت	۱۲ "	ار سر	از سر	۱ ۶۸
می	مئی	۱۵ ۸۱	گریه	گر به	۸ "
از بخت	از بخت	۲ ۸۴	شعشعه از تیغ	شعشعه از تیغ	۱۱ "

صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ	صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ
عزّسجان	عزّ	۵	۱۱۶	اینکھ	ایکھ	۷	۹۶
کہ ہر	ہر ایک	۱۲	۱۲۰	باد	زاو	۸	۱۰۰
قہر ہر تو	قہر و ہر تو	۵	۱۲۲	مرتبّت	مرتبش	۲	۱۰۱
عمدہ زمان	عمدہ جہان	۷	۱۲۳	راجہ راجایان	راجہ راجہاں	۷	۱۰۲
بہ پشت	بہ پشت	۸	۱۲۴	راجہ نرائدر	ہمارا راجہ نرندر		
لشیری	لشیری	۱۵	۱۲۵	طیبہ	طیبہ	۱۲	۱۰۴
ازہر سو	ماہر سو	۱	۱۲۸	بادہ ہا	باد ہا	۴	۱۰۶
صدوسی سال	سی صدوسی	۱۰	۱۲۹	کسی	کسی	۱۰	۱۰۷
	سال			خارا	خارہ	۲	۱۰۸
فی الجنتہ	فی الجنتہ	۲	۱۳۱	میہمان	میہمان	۱۲	۱۰۹
عالم و عامل	عالم عالم	۶	۱۳۲	بے	بے	۱۵	۱۱۰
صل	صلی	۱۱	۱۳۵	امانش	آمانش	۸	۱۱۱
خمیس	خمس	۵	۱۳۴	پاسبان	پاسپاں	۷	۱۱۲
بس	پس	۶	۱۳۵	خرچ	خرج	۱۱	۱۱۳

صحيح	غلط	كلمة	رقم	صحيح	غلط	كلمة	رقم
لعرش	لعرش	٧	١٦٥	أمدوني	امدوني	٩	١٣٨
معني	معنى	٦	"	الخلد	الخلد	٨	١٥٧
سحن	سحن	١٢	١٦٦	واشهد أن	واشهدان	٩	١٥٧
صيته	صيته	٨	١٦٨	تقنين	تقنين	١٣	١٥٥
				برات	برأت	١١	١٥٨





آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---



[illegible]







